



شماره ویژه پرچم

سال یکم شماره هشتم

نیمه دوم تیر ماه ۱۳۲۲

بهای سالانه در همه جا ۱۴۰ ریال

(از ییچیزان ۱۰۰ ریال)



دائرة د نویسنده کسروی تبریزی

از همگی پیشگی گرفته خواهد شد

جایگاه اداره لاله زار - کوچه مهران - پاساژ بختیاری

شماره تلفون ۶۰۴۶

چاپخانه پیمان

فهرست آنچه در این شماره بچاپ رسیده

شما خودتان دشمن خودتان هستید	۳۱۳	مفحه
پیغمبری چیست ؟	۳۱۴	>
امام ناپیدا یا دستاویز تنبلان	۳۱۹	>
نادانی مردم بیش از آنست که پنداشته میشد	۳۲۰	>
چگونه حزب می سازند ؟	۳۲۱	>
چگونه بآمیغها راه یافتیم ؟	۳۲۸	>
از پشتیبانان پیمان (نادری - سروش)	۳۳۰	>
» » (خیال - فرید)	۳۳۱	>
گفت و شنید (۲)	۳۳۲	>
نادانی این مردم افسوس انگیز است	۳۳۷	>
زندگانی من (۲)	۳۴۰	>
هر دسته دیگران را گمراه می شمارد	۳۴۵	>
دو گفتار از آقای آگاه (۲)	۳۴۶	>
بفرهنگان کيفر خواهند یافت	۳۴۷	>
از تاریخ مشروطه (نایب یوسف)	۳۴۸	>
خجسته باد تلگرافی	>	>
مرکز یکی از آزادیخواهان بنام	>	>
گزارش پانزده روز	۳۴۸	>

تاریخ مشروطه ایران

بخش دوم - بها ۶۰ ریال

جایگاه فروش: خیابان نادری روبروی گرمابه نادری مقاره الکتریکی
فروشی آقای وحدت - دیگر کتابهای دارنده پرچم نیز در آنجا بفروش میرسد



دارنده و نویسنده کسروی تبریزی

شماره ویژه پرچم
سال یکم شماره هشتم
نیمه دوم تیر ۱۳۲۲
در هر ماهی دو شماره بیرون آید
آفرید گارا بنام تو و در زینهار تو

شما خودتان دشمن خودتان میباشید

بارها دیده میشود کسانی از ایرانیان سخن از جنگ دولتهای بزرگ می رانند و بفیروزی اینسو یا آنسو دلبستگی می نمایند . گاهی نیز چنین می گویند : بینیم پایان این جنگ چه خواهد بود ؟ می گویم : شما در این جنگ چه دستی داشته اید که پایان آن امیدی می بندید ؟! آری در پایان این جنگ دگر گونیهایی در جهان خواهد بود ، ولی درباره توده هایی که در آن دست داشته اند .

شما خودتان دشمن خودتان میباشید . آنچه شما را زبون گردانیده و زیر دست بیگانگان داده آلود گیهای خودتانست . جهان بهر حالی می افتد بیفتد ، شما تا چنینید که هستید چنین خواهید بود که هستید .

یکمردم تا خود نیک نباشند از نیکیهای جهان بهره نخواهند یافت .

یک توده آلوده اگر هم از پيشآمدها سودی برند جز چند گاهه نتواند بود و سرانجام هوده ای از آن دردست نتواند داشت .

پندیرند. آنات چون نه باسخی میدارند و نه می پذیرند، ناچار دست بدامن این بهانه می زنند، از آنسوی با همین سخن مردم را بما می شورا اند. زیرا مردم بدو دسته اند: یکدسته آنانکه درس خوانده اند و پندیرند و در نزد آنات چنین سخنی جز مایه ریشخند نیست. دسته دیگر آنانکه عامیاند و با بستگی بکیش می دارند و در نزد آنان پیغمبری پایان پذیرفته و دیگر خدا چنین کاری نتواند کرد، و دعوی پیغمبری يك گناه بزرگ است. این مردم برفتن همه چیزشان خرسندی دهند و بآن خرسندی ندهند که کسی به پیغمبری برخیزد. این يك آسیب بزرگی بکیش ایشانست.

بهانه جویان خواستشان اینست که داستان در همین جا پایان پذیرد. باین معنی مردم بهمین دستاویز بشورند و ما ناگزیر شده بآن بردازیم و پاسخ دهیم و ملایان میدان یافته با بیان گزارشند، و آیه آورند، و حدیث یاد کنند، تفسیرها را بیان کنند، و بدینسان سخنان دیگر فراموش گردد، و آن ایراد های گیرنده که ما بکیشها و بدآموزیهای آنان گرفته ایم بیکبار از میان رود. اینست خواست ایشان.

بنازگی هم دیده میشود که برخی روزنامه های بست تهران و شهرستان ها این عنوان در یاد می کنند، و بکمان خودشان يك ایراد بزرگی بمن پیدا کرده اند. بدبختان کور درون، در برابر اینهمه آمیغهای روشن که مایه رستگاری خود آنان و خانواده هاشان تواند بود، پایستدگی و دشمنی پرداخته بیک چنین بهانه ای دست می یازند. ای بیچارگان کور درون، ای بیچارگان که ارج آدمیگری خود را از دست داده اید.

من بارها باین بهانه جویان پاسخ داده ام. بارها گفته ام: من نامی بروی خود نگذارم. من نمیخواهم این گفتگوها بیان آید. ما هر سخنی که می گوئیم دلیلها برایش یاد می کنیم. ما آمیغهایی را روشن می گردانیم که در استواری هستنك دانشهاست، و شبها با هر گروه دیگری ناچارند که آنها را پندیرند و نیازی بآنکه عنوان پیغمبری در میان باشد نیست. از آنسوی شما معنی پیغمبری را نمیدانید. آنهمانیکه شما شنیده اید و در مغزهای خود جا داده اید بسیار بیباست. پس راه آنست که نخست بچاره دردها بکوشیم و این گرفتاریها را از این توده دور گردانیم، و جوت این کار را پایان رساندیم، آنگاه باز گشته ببینیم معنی پیغمبری چیست، و آیا این کارها عنوان پیغمبری می داشت یا نمیداشت.

مثل شما باحال کنونیان مثل کسانیت که در لجنزار ناپاکی فرو رفته اند



پیغمبری چیست؟

از هنگامیکه ما بمانرا بنیاد نهاده با ناداننها و گمراهیها به نبرد برخاستیم

کسانی در اینجا و آنجا نشسته گفتند: «دعوی پیغمبری می کند»، و اینرا يك افزاری در دست خود ساختند. ما سخن از گرفتاریها و بدبختیهای مردم رانده راه چاره نشان میدادیم، آنان پروایی باینها نداشته و همه چیز را رها کرده تنها این بهانه را دنبال می کردند.

آقای محمد علی فروغی که چند ماه پیش مرد و در روزنامه ها او را از دانشمندان جهان شمرند، بلکه نام فیلسوفش دادند مایک رفتار بسیار عامیانه ای ازو دیدیم - این مرد هوادار خیام و حافظ و سعدی می

بود، پشتیبانی از صوفیگری می کرد، برواج فلسفه از کهنه و نو می کوشید، بلایان تکهداری می نمود، با بی راستن زبان فارسی دشمنی نشان میداد، در باره «قضا و قدر» با فشاری میداشت و میخواست همگی باوی هم باور باشند. اینها که مایه بدبختی ایران - بلکه سراسر شرق است - جناب آقای فروغی پشتیبانی از همه آنها می کرد، و میداشت که این رفتار او ساده نمی بود.

مرجه هست، ما در همه چیز با آقای فروغی جدا می بودیم. آنچه را او میخواست ما آتشچیش میخواستیم، و هیچگاه امید بسته بودیم که او دلیلهای ما را پندیرد و بگفته های ما کردن گزارش. لیکن می گفتیم بهر حال يك پاسخی خواهد نوشت، و بسیار در شکفت شدیم هنگامیکه دیدیم آقای فروغی بجای پاسخ در اینجا و آنجا می نشیند و چنین می گوید: «او دعوی پیغمبری می کند»، و بهمین دستاویز از دشمنی و کار شکنی باز نمی ایستد. بویژه هنگامیکه نخست وزیر می گردد. این بود رفتاریکه ما از آن دانشمند فیلسوف دیدیم.

کسانیکه این بهانه را دنبال می کنند بیش خود زیر کی نشان میدهند، و بگفته عامیان، باینکه تیر دوشان می زنند. زیرا از یکسوی باین بهانه برده بروی کار خود می کشند و درماندگی خود را پوشیده میدارند، ما ایراد های بسیاری بکیشهای آنها، بباورهای آنها می گیریم که یاباید پاسخ دهند و یا گفته های ما را

و کسانی فرا رسیده می‌خواهند آنان را بیرون آورند، و آن بیخردان بجای اینکه خشنود باشند و سپاس گزارند و دست دراز کرده هرچه زودتر خود را از لجنزار بیرون کشند، با آن کسان بهاپوی پرداخته می‌گویند: شما را که فرستاده؟ از کجا آمده‌اید؟ شما که نمی‌توانستید برها کردن ما بیایید - در لجنزار ایستاده باین نادانی پردازند - آری داستان شما بدبختان همینست.

شما معنی دین را نمی‌دانید، معنی زندگی را نمی‌شناسید، سر کلافه را گم کرده‌اید، تاریخ خود را نمی‌فهمید، زیر پای دیگران لگد مال می‌گردید. شما چندان درمانده‌اید که دیگران شما را می‌فریبند و دست می‌اندازند. همینکه يك شرقتناسی برمیخیزد و ستایشهایی از خیام یا از حافظ یا از صوفیگری می‌نویسد شما بیچارگان بی آنکه بدانید خواستشان چیست، در اینجا بتکان می‌آید و هاپوی راه می‌اندازید و نام شاعران یاوه گو را که تنگ جهان آده‌یگری بوده اند «مفاخر ملی» می‌گزارید و کتابهای آنها را که سراپا زیانست پیایی چاپ کرده بدست جوانان می‌دهید که باید گفت: بادست خود گور خود را می‌کنید.

هر کسیکه اندک فهمی دارد اگر شعرهای خیام یا حافظ را بخواند آشکاره خواهد دید این شاعران مردم را بجبر یگری میخوانند، درس تنبلی و بی‌فرتی می‌دهند، آشکاره کوشش را می‌نکوهند. آشکاره خواهد دید که این کتابها در میان يك توده مایه بدبختی ایشانست. ولی شما بیچارگان اینها را نمی‌فهمید.

در چنین حالی، ما برخاسته یکایک بدبختی‌ها و گمراهی‌ها را شمرده مایه و سرچشمه هریکی را باز می‌نماییم و یکشاهراه بسیار روشنی بشما نشان می‌دهیم، و شما در برابر این یکبار بی‌پروایی نموده و این بدبختی‌ها و نادانی‌ها را بروی خود نیاورده گفتگو از پیغمبری بمیان می‌آورید، و این شکفت که همان را گناهی بمای شمارید. دوباره می‌گویم: ای بیچارگان!

هر چه هست باید در این زمینه دیگر بیاسخ پردازیم، و من می‌خواهم این بار از در دیگری درآیم. تا کنون می‌خواستیم این زمینه سربسته بماند تا در پایان بخود دانسته شود. اکنون که بدخواهان نمی‌گزاردند سربسته بماند پس چه بهتر که آنرا یکسویه گردانیم. اینست می‌خواهم از ملایان و از درس خواندگان و از همه کسانی که با ما دشمنی نشان می‌دهند چند پرسشی کنم که بآنها پاسخ دهند و زمینه برای گفتگو هموار شود:

یکم: پیغمبری چیست و چگونه تواند بود؟ شما آنرا بچه معنی میدانید؟

در کتابهای شما چنین می‌نویسند: چون خدا خواست پیغمبر اسلام را

برانگیزد از آسمان فرشته بنزد او فرستاد. آن فرشته همیشه آمدی و رفتی و از خدا پیام آوردی. می‌نویسند: از بهشت براق برای پیغمبر آوردند که بآن سوار شد و با آسمانها رفت و خدا را دید و باز گردید. اینها سخنانیست که پیشوایان شما از نخست گفته‌اند و نوشته‌اند و کتابهاشان پر از اینهاست. درحالیکه سرتاپا غلطست و ایراد های بسیار بآن توان گرفت. من از شما می‌پرسم:

(۱) مگر خدا در آسمانست؟

(۲) مگر خدا نمی‌تواند آنچه می‌خواهد بدل هر کسی بپندارد تا نیاز پیدا کند

و فرشته فرستد؟

(۳) مگر خدا را توان دید؟ مگر خدا در يك کالبد است که بنزد

او تواند رفت؟

بماند آنکه دانشهای امروزه از بودن آسمان نا آگاهی می‌نماید. بماند آنکه

فرشته را نمی‌پذیرد. شما باینها چه می‌گویید؟

دوم: يك پیغمبر یا برانگیخته را از چه راه توان شناخت؟

در کتابهای شما نوشته‌اند که با معجزه (نتوانستی) توان شناخت:

پیغمبر باید مرده زنده گرداند، شتر از سنگ درآورد، با سوسمار سخن گوید، از غیب آگاهی دهد، از میان انگشتان آب روان گرداند. اینها چیزهاییست که در کتابهای شما نوشته‌اند و شما تاکنون همین باور را داشته‌اید. در حالیکه در قرآن دیده میشود که از پیغمبر اسلام پیایی «معجزه» طلبیده اند و او گفته من نتوانم. آشکاره ناتوانی نموده.

شما باین نادانی خودتان و پیشوایان شما چه می‌گویید؟ چه می‌گویید که

آیه های آشکار قرآن را نفهمیده اید؟ از این گذشته در جاییکه باید

داستان معجزه را کنار گراشت راست و دروغ يك پیغمبر را از چه راه توان

شناخت؟

این را هم بنویسم: کسانی از شما همامی‌روند و نوشته های ما را می‌گیرند

و سخنانی را که در این باره ها نوشته‌ایم می‌خوانند و در برابر این پرسشها برخ ما

می‌کشند. ناچارم بگویم که این نادانی دیگری از شماست. شما اگر نوشته های

ما را راست می‌دانید باید همه را بپذیرید و بیایید همدستی نمایید، و اگر راست

نمیدانید نباید تکه هایی را از آن بردارید و وصله کیش خود کنید. کیش شما

همانست که در کتابهاشان نوشته اند. باید در پیرامون آنها گفتگو کنید.

سوم: داستان برانگیختگی اینست که آدمیان گمراهی پذیرند و هر زمان

دچار گمراهیهای دیگری کردند، و خدا برای آنکه مردمان را از گمراهیها برهاند هر زمان باید راهنمایی برانگیزد. همین را در کتابهایشان نوشته اند. از آنسوی شامی گویند پیغمبر اسلام آخرین پیغمبر بوده پس از آن کسی نباید برخیزد. اکنون شب بگویند آیا معنی این سخن آنست که پس از پیغمبر اسلام آدمیان دیگر شده اند و گمراهی پذیر نیستند، یا آنکه خدا از جهان چشم پوشیده و دیگر بر مردمان نخواهد پرداخت؟. آیا کدام یکی از اینهاست؟ اگر می گویند: مردمان دیگر شده اند که دروغ است. مردمان همان مردمانند و همچنان گمراهی پذیر می باشند. دیگران همانند همان پیروان اسلام امروز در توی گمراهیهای گوناگون دست و پا می زنند. اگر در زمان پیغمبر اسلام يك گمراهی بت پرستی بوده امروزه ده گمراهی توان شمرد. اگر می گویند: خدا از جهان چشم پوشیده که آن نادانی و گستاخیست.

آری در قرآن جمله «و خاتم النبیین» هست، ولی آنکه پاسخ ایراد نتواند بود. چه بسا کسانی که قرآن را نپذیرند. آنکه در خود قرآن آخشیج آن جمله نیز هست که من نمیخواهم در اینجا یاد کنم و کار را بکشاکش این آیه و آن آیه برسانم. نمیخواهم به لق چنانگیهای ملایان میدان بدهم. آنان بسیار میخواهند که گفتگو باینجا کنند و آنان بیان افتند و یکی از حدیث گویند، و دیگری تفسیر پیش کشد. ولی من آنرا نمیخواهم داستانی باین بزرگی و اوجداری پاسخش يك جمله ناروشنی نتواند بود. يك جمله جلونیاز مندیهای جهان را نتواند گرفت. يك جمله آیه را از میان نمیتواند برد.

در جا که کار بسختی بازی کشد و یکمشت ملایان چشم از خدا و آیین خدا پوشند و بروی يك جمله تاریکی استادگی نشان دهند، سزایش همانست که بهاءالله کرده و چنین گفته: «من نبی نیستم، من رب هستم که بالاتر از نبی است» بگفته عامیان پاسخ های هویست.

اینهاست پرسشهای من. من اینها را از همگی ملایان می پرسم، از علمای نجف و کربلا و قم می پرسم، از شیعیان و از شعبیان می پرسم، هر که تواند پاسخی گویند. بارها نوشتم: من نامی بروی خود نگزارده ام، برای خود چیزی نمیخواهم، نوشتم: از نام پیغمبری بیزارم، بارها یادآوری کردم: ما را امروز آن بهتر که گمراهیها را از میان برداریم و حقایق را روشن گردانیم و باین بدبختیها که در میانست چاره کنیم، و پس از آن خواهیم دانست عنوان این کوششها چیست؟. چه

نامی باید برویش گذاشت؟.

بارها گفتم: پیغمبری بآن معنی که شما فهمیده اید با دانشها ناسازگار است و امروز را جز مایه ریشخند نتواند بود، و جز کاستن از آبروی دین و خدا شناسی نتیجه نتواند داد، و معنی راستش که از هر باره استوار و آبرومند است کسی نمیداند و من اگر بآن پردازم از راه خود بازخواهم ماند، و درخواست کردم که این جستار را سر بسته گزارید تا هنگامش رسد.

بارها اینها را گفتم و نوشتم و درخواست کردم و شما ستیزه رویان گوش نداده بیای آن نام را بیان آوردید، همینست میخواهم با شما این جستار را بیایان رسانیم و نتیجه گیریم. اینست باین سه پرسش برخاسته ام. شما نخست باین پرسشها پاسخ دهید تا بدانیم شما نیز چیزی میدانید.

شما کوششهایی را که من در راه بلذدی نام آفریدگار می کنم، و در چنین زمانی که مادیگری جهان را فرا گرفته درفش خداشناسی برافراشته ام، و بایی دینی و خداشناسی سخت ترین نبرد را می کنم، گناهی بمن می شمارید و تا می توانید بکار شکنی می کشید. اکنون بگویند ببینیم چه سخنی میدارید. روشن گردانید که چه ایرادی می گیرید.

امام ناپیدا یا دستاویز تنبلان

با یکی از تهرانیان در باره پیمان و کوششهای پیمانیان گفتگومی کردیم. دیدم گفت: باید خود امام بیاید و کارها را اصلاح کند. گفتم: گیرم که او بیاید آیا نه آنست که بکنند ریشه گمراهیها و پراکندن راستیها خواهد کوشید و همگی مردم را بیکشاهراه خواهد خواند و شما نیز باو یاری خواهید کرد؟. گفتم: آری. گفتم: همان کار را ما اکنون می کنیم پس چرا با یاری نمی کنید؟. اگر در حقیقت خواست شما نیکی جهانست پس چرا در يك کوششهایی که آغاز گردیده و به نتیجه هایی نیز رسیده همراهی نمی کنید و همیشه میخواهید چشم به آینده دوخته با انتظار دلهای خود را خشنود گردانید؟. چون پاسخی نمیتوانست گفتگو را ناتمام گزارده رفت.

تهران - احمد کریمی

نادانی مردم پیش از آنست که پنداشتند پیشرفت

در این مدت که من در این جا هستم چند نفر را با راستیها آشنا نموده‌ام این مردان با وجودیکه همه با سواد و کارهای خوبی هم عهده دار هستند مثلا یکی بخشدار و دیگری فرمانده گروهان و دیگری فرمانده پادگان و مانند اینها میباشد نه تنها نام راستیها را نشنیده بودند نام آقای کسروی را هم نمی دانستند. نمیدانم چه انگیزه دارد که این دانشمند بزرگ مدت ده سال است که باین کار برخاسته و در این مدت پرده از روی راستیها برداشته و باتمام نادانی ها نبرد میکند هنوز بسیاری این دانشمند را نمیشناسند.

میکویند موقعیکه داروین نتیجه افکار خود را منتشر نمود (با اینکه در چند جا لغزش داشت) در يك روز تمام نوشته های او بفروش رسید و در مدت کمی تمام انگلستان یا تمام اروپا آن دانشمند را بشناختند با این که این دانشمند شرقی افزهای آن دانشمند غربی را بادلیل روشن نموده و راه زندگانی را بروی جهانیان باز نموده چه انگیزه دارد که بسیاری از مردان این کشور او را شناخته اند ؟

تفاوت این مردم با آن مردم چیست ؟

برخی از اشخاص باسواد این کشور هم که نام آقای کسروی را شنیده اند بدون اینکه نوشته های آن دانشمند را بخوانند و بدانند که چه میگوید تا با ما روبرو میشوند از بد زبانی باز نمی ایستند. بیش از این درماندگی نباشد. بیش از این کمراهی نیست.

بوستان مدیر گمرک - بوستانی

پرچم : این نوشته تکه ایست از نامه ای که آقای بوستانی مدیر گمرک بوستان با آقای برهانی (دربو شهر) نوشته است. باید گفت: توده ایرانی باحال امروزی با توده های اروپایی در خور سنجش نیست. این بدیها که ما از ایرانی ها می بینیم تنها يك معنی می دارد، و آن اینکه آلودگی این توده بیش از آنست که پنداشته میشد، و مانیز باید کوشش را بیشتر گردانیم.

آری توده بدبخت ایران بسیار آلوده است ولی خدا را سپاس که راه چاره بسته نشده، خدا را سپاس که در میان همان توده یافته میشوند کسانی که در راه رهایی مردم پاکدلانه بکوشند و بدینسان از دور و نزدیک دست بهم دهند. اگر آلودگی ایرانیها بسیار است نیروی این کوشش های پاکدلانه، و این همدستیهای آزاد مردانه نیز بسیار میباشد.

چگونه ((حزب)) می سازند

آخر روز بیست و نهم اردی بهشت بود که از باغ ملی رو بغانه خود میرفتم در بین راه به يك تن از یاران که یکنفر دیگر هم همراه او بود بر خوردم نمودم کمی ایستاده و چند سخنی بیان آمد آنکه از یاران بود گفت شنیده ام جمعی بنام حزب ... در اهواز گرد هم آمده اند و امشب را هم نشست دارند اگر آهنگ جایی ندارید بد نیست برهنمایی ایشان (اشاره بشخصی که همراهش بود) به آنها برویم تا به بینیم چه گفتگویی در میان دارند و آرمان آنها که بچنین کاری برخاسته اند چه میباشد.

بی درنگ پذیرفتم و هنوز چند گامی پیش نرفته بودیم که یکنفر از یاران تازه وارد بما رسید او هم گویا از پیش خبر این حزب را شنیده بود چون از آهنگ ما خبردار شد با ما همراهی کرد و چهار نفری براه افتادیم همینکه درب خانه رسیدیم و خبر دادیم شخصی که پس از آن دانسته شد رئیس حزب است و آقای ... نام دارد از خانه بیرون آمد و باخوشرویی ما را پذیرفت و بدروغ خانه رهنمایی کرد همگی داخل خانه شدیم و در سالی که از فرش قالی و میل و صندلی و بادبز و چراغ الکتریکی آراسته بود نشستیم. کمی بی حرف بودیم سپس یکی از یاران رو به رئیس حزب کرد و گفت گویا امشب نشست دارید. بی درنگ پاسخ داد: نشست نیست مجلس است زیرا فرهنگستان کلمه نشست را مورد استعمال قرار نداده است.

پس از آن بسخن خود ادامه داده و گفت: لابد آقایان برای آگاهی از حزب باینجا آمده اند. گفتم بلی. گفت منظور ما از تشکیل این حزب که مرکز آن در تهران است از این قرار است که در مرام آن هم بچاپ رسیده.

- ۱ - حفظ استقلال ایران. این توضیح را هم داد (استقلال بر سه قسم است سیاسی اقتصادی قضائی)
- ۲ - تجدید مجد و عظمت ایران
- ۳ - جلب بیجا که خائنین و خیانتکاران مملکت
- ۴ - شرکت در انتخابات (از این بند خواستشان که به چنین کاری دست زده اند بر من آشکار و دیگر نیازی بگفتگو نمیدیدم)
- ۵ - منع استعمال تریاک و الکل و جلوگیری از هر گونه عملی که ضرر اخلاقی داشته باشد
- ۶ - بستن سد ها و تعمیرات قنات برای امور کشاورزی
- ۷ - توسعه و پیشرفت بهداشت و فرهنگ مملکت. اینهاست مرام ما و مثل حزب آزادگان که گویا آقایان در آن شرکت دارند هیچ پیوستگی با دین و

مذهب ندارد. فقط اشخاصی در این حزب پذیرفته میشوند که مسلمان باشند (بیچاره معنی مسلمان را هم خود نمیدانست) و در احزاب دیگر وارد نباشند و این مرام نامه را هم به پذیرند. ما بمقاید و مذاهب اشخاص کاری نداریم البته یکی طرفدار شعر و شاعری است یکی طرفدار ملا و آخوند است یکی طرفدار چیز دیگر است. اینها چون در اقداماتی که ما میخواهیم بکنیم منشاء اثری نیست کاری نداریم. البته یکی قورمه سبزی دوست دارد یکی باقله بلو. (جمله اخیر ما را بخنده انداخت ولی خود داری کردیم) ما چکار باین موضوعها داریم مامی خواهیم اشخاصی که وارد این حزب میشوند دور هم جمع شده و بنشینیم صحبت بکنیم و حکومتی تشکیل دهیم و وزرایی روی کار بیاوریم که بالاخره این مرام نامه را عملی کنیم. چنانچه آقایان مایل باشند تشریف بیاورند یا ما هم دست شوند.

(در این گفتگو از جای خود بلند شد و روزنامه بنام «برداشت» و گفت مرام ما از این روزنامه معلوم است آقایان بخوایند خواهید فهمید. من با اینکه از شنیدن چرتدهای آقای رئیس حزب از سخن گفتن چشم پوشیده بودم پرسیدم: از کرد آمدن جمعیتی که میگویند هر کدام کیشی جداگانه داشته باشند چه سودی توان برد و چه کاری میتوان انجام داد؟؟ چون پاسخی نداشت دو مرتبه همان سخنان اولی خود را از اول تا آخر باز نمود و در آخر هم این جمله را زیاد کرد: «این حزب یگانه حزب رسمی در ایران میباشد» تا اینجا چون درجه نافهمی و نادانی او دانسته شد دیگر دم نزدیم. دیگری از همراهان پرسید مرام شما را نفهمیدم آیا اگر مثلا من میخواهم وارد حزب شما بشوم بایستی سدسازی را بلد باشم؟ رئیس حزب سخت بر آشفت و گفت شما ملتفت نشدید مرام چیست اینجا چاپ شده (کتابچه آن را نشان داد) ترکی نیست عربی هم نیست فارسی است بخوانید و به بینید. آن شخص با لب خند کوچک گفت خواندم و فهمیدم اینها بر نامه حزب است که بقول خودتان وقتی حکومت را در دست گرفتید و وزرایی روی کار فرستادید باید این برنامه را عملی کند ولی اکنون که من یا آقایان میخواهیم وارد حزب بشویم چگونه باشیم آیا مسلمان که میگویند یعنی چه؟ باز آقای رئیس حزب پاسخی نتوانست بدهد گفته های اولی خود را بر زبان آورد. آن شخص به تکان آمد و گفت آقا به بخشید. این که حزب نیست بلکه بچه بازی است.

در اینجا چون دیده شد که کار به چخش کشیده میشود و دانسته شد که

آقا چیزی در نهادش نیست و این سخنان را هم کسی یادش داده نشستن رایبوهو دانسته و پا شدیم

اهواز - پیامی

پرچم: این گفتار از آقای پیامی یکماه پیش رسیده و چاپ آن بدر افتاده. این يك چیز شکفتیست که کسانی نه تنها در این راه روشن کوشش باما همراهی نمی نمایند از کنار ایستاده زبان درازی هم می کنند، سر کوفت و ریشخند نیز دروغ نمی گویند. بگفته عوام: يك چیزی هم طلبکار می شوند.

این را يك ایرادی بمان پیدا کرده اند که بکیشهای پراکنده گوناگون خرده می گیریم. با گمراهیها نبرد می کنیم. تو گویی يك گناهی کرده ایم، بيك لغزشی افتاده ایم.

این دلیل روشنیست که این مردم بیکبار کور دلند و هیچی را نمی فهمند، دلیل روشنیست که این آلودگیهای کیشی را عیب خود نمیشمارند، و با این آلودگیهای ناباک خود را پاکیزه می پندارند. این رفتار آنان درست مانند اینست که گروهی از مردم دچار بیماریهای گوناگونی، از مالاریا و رماتیسم و سفلیس و مانند اینها باشند، و با آن حال خود را درست پندارند و اگر کسی خواست به بیماریهای آنان چاره کند باو نیز زبان درازی کنند و ریشخند بردازند و بشنینند و بر تریفروشی کنند و چنین گویند: «ما چکار به بیماری مردم داریم؟؟» هر کس خودش میداند، بلکه نادانی را بالاتر برده چنین خواهند که از همان کسان بیمار و ناتندرست یکدسته سپاه نیز پدید آورند، و این ندانند که از بیماران سپاهگیری بر نیاید.

شکفتن از همه آن مثلثیست که می زنند: «يكی قورمه سبزی دوست میدارد و یکی فلان دوست میدارد». اینان جدایی میانه خوراکیهای بی زبان با گمراهیهای سراپا زبان نمیکارند. باید گفت: در همان خوراک نیز مردم آزاد نیستند و نتوانند بود. اگر کسی خواست زهر خورد نباید آزادش گذاشت. اگر کسی پیاده خواری و مستی پرداخت باید جلوش را گرفت. اگر کسی خوراکیهای بد بخورد باید باو نکوهش کرد. همان خوراک خوردن يك آیینی یا دستوری برای خود میخواهد، و چنین نیست که هر کس بهر گونه که دلش خواست خوراک خورد. اینان از نادانی و نافهمی این نمیدانند که این کیشهای گوناگون که در میان ایرانیان می باشد همچون زهر است و زبان آنها کمتر از زبان زهر نیست. کسانی از اینها گاهی بنزد من آمده گستاخانه براهنمایی می بردازند: «عجالتا باید مردم را بسر خود آورد سپس هر کاری می شود کرد. مذاهب

را هم آنوقت اصلاح می‌کنید... اینها را می‌گویند و من درمی‌مانم که چه پاسخی بآنان دهم. ناچار شده می‌گویم: نخست این مردم با این گمراهیها و نادانیا بسر کسی گرد نیایند. دوم از گرد آمدنشان سودی نتواند بود، زیرا چون از روی باور نیست پس از زمانی از هم پراکنند.

روزی کسی آمده چنین پیشنهادی می‌کرد گفت: شما معنی گرد آمدن را هم نمیدانید. گرد آمدن (یا اجتماع) چیست؟ آیا آنست که یکدسته در يك اطائی گرد آیند؟ یا آنست که زیر يك نامی بهمدیگر بستگی پیدا کنند؟ اگر گرد آمدن در يك اطاعت پیداست که هیچ سودی نتواند داشت و چون اندیشه‌ها و باورهاشان یکی نیست چه بسا که از میانشان غوغا برخیزد. اگر زیر يك نامی با همدیگر بستگی پیدا کردند آن نیز هیچ سودی ندارد. زیرا در زیر همان نام با یکدیگر بشکاکش توانند برخاست و در هیچ کاری همدستی نتوانند داشت. این چیز است که شما بارها می‌آزمایید. ده تن یا صد تن گرد می‌آیند و نام خود را مثلا «برجستگان» می‌گذارند و چند روزی در روزنامه‌ها نام خود را بگوشها میرسانند. ولی دیری نمی‌گذرد که می‌بینید با یکدیگر کشاکشی پیدا کرده اند و بچند گروه شده‌اند و هر یکی با دیگری بدشمنی می‌کوشد. شما تا کنون این را ندانسته‌اید که «اجتماع» یا «باهمی» یا «گرد هم آمدن» جز در سایه یکی بودن باورها و اندیشه‌ها نتواند بود. اینست نخست باید یکی گردانیدن اندیشه‌ها کوشید و این همانست که ما میکوشیم و ایراد شما بیکبار بیجاست.

آنهمه حزبها یا باهمادها که در جهان بوده اند و هستند جز در سایه هم اندیشگی پدید نیامده اند. هزار تن یا ده هزار تن را بهمدیگر با طناب توان بست. تنها هم اندیشگیست که آنان را بهم دیگر بسته یک دست تواند گردانید.

اینکه می‌گویید: «عجالتا باید مردم را بسر خود گرد آورد پس هر کاری توان کرد» باین لغزش کسان بسیاری دچار گردیده و زیانش را کشیده‌اند. کسان بسیاری همین را اندیشیده‌اند که با یکنامی مردم را بسر خود گرد آورند و آورده‌اند؛ ولی دیری نگذشته که همان مردم پراکنده گردیده و اورانها گزاردده‌اند. این آزمایش بهتر از همه در جنبش مشروطه بکار بسته شدم. زیرا شاد روان طباطبائی و بهبهانی که بنیاد گزار آن جنبش می‌بودند همین اندیشه را می‌داشتند. می‌گفتند: «امروز باید کاری کرد که همگی را بسوی مشروطه

کشانید و هیچگاه نباید کسی را رنجانید». اینان به تفنگ گرفتن و مشق جنگ کردن مجاهدان تبریز نیز ایراد گرفته می‌گفتند: «مایه رنجش دربار خواهد گردید». در نتیجه این خامی هر کسی که مشروطه خواهی نشان میداد او را می‌پذیرفتند و هیچگاه در بند این نمی‌بودند که معنی راست مشروطه را مردم بفهمانند که کسانی که می‌پذیرند از روی فهم و باور پذیرند و بآن دلبستگی پیدا کنند، و آنانکه نمی‌پذیرند خود را بکناری کشند. کار بجایی رسیده بود که صوفیان و درویشان بآن صوفیگریشان، روضه خوانان با آن روضه خوانیشان مشروطه خواهی می‌نمودند. چون معنی راست مشروطه را نفهمیده بودند این نمیدانستند که روضه خوانی یا درویشی یا مشروطه نخواهد ساخت.

در اسپهان درویشها و گل مولاها در يك میدانی گرد آمده و بیکره از خود برداشته بتهران فرستاده پیام می‌دادند که ما «سپاه مشروطه‌ایم» در سایه این خامیها بود که همینکه حاجی شیخ فضل‌الله و چند تن دیگر از ملایان بیرق دشمنی با مشروطه افراشتند و چنین گفتند: «مشروطه با اسلام مخالفت». انبوهی از آنانکه مشروطه را نافهمیده پذیرفته بودند و از درون دل خواهان آن نمی‌بودند باز گشتند و بدشمنی پرداختند. سپس نیز که محمد علیمیرزا بیاعشاه رفت و باتوب و قزاق مجلس شوری را برانداخت همان مشروطه خواهان پراکنده شدند و روز جنگ جز دسته اندکی بیاری مجلس نیامده رو نهان کردند و همان طباطبائی و بهبهانی در چنان روزی دانستند که معنی آن مشروطه خواهیها که مردم می‌نمودند چه بوده است.

از این هم بگذریم: «شما می‌گویید يك کاری باید کرد و مردم را بسر خود گرد آورد» و هیچ نمی‌اندیشید که همان مردم امروز در ایران گرد همند و در زیر نام ایرانیگری باهم بستگی می‌دارند، و با اینحال شما می‌بینید که کمترین کاری از آنان ساخته نیست. پس چه نتیجه خواهد داشت که ما هزار تن یا ده هزار تن از همان مردم را زیر يك نامی مثلا «دلخستگان» بسر خود گرد آوریم؟! آن بیست میلیون چه کاری می‌تواند که این ده هزار تن بتواند؟! توده‌ایست بیمار و آلوده، و اینست نیروی خود را از دست داده. اکنون ما اگر بغواهی کاری بانجام رسانیم باید پیش از همه به بیماریها و آلودگیهای ایشان چاره کنیم و تا بآنها چاره نکرده‌ایم از گرد آمدنشان بسر ما سودی نخواهد بود. این بدان می‌ماند که يك حوضی آبش بدبو گردیده شما يك شیشه‌ای از آن پر کنید آیا آن شیشه جز از آن حوض خواهد بود؟! آیا آب آن خوش و خواهد در آمد؟!..

آخر شما چرا نمی‌اندیشید که مردمیکه پراکنده‌گیها در میانشان هست و یکی صوفیست و جهان را خوار می‌شمارد، و آن دیگری چبری است و برای آدمی اختیاری در زندگی باور نمی‌کند، و سومی خراباتیست که میخواهد جز در بی خوشبهای خود نباشد، آن یکی مادیست و چنین میداند که هر کسی باید جز در بی سود خود نگردد، از چنین مردمی همدمی و یگانگی چشم‌توان داشت؟! چندی پیش افسری بنزد من آمده چون نشسته بگله می‌پردازد که چرا از شاعران بد نوشته‌ام. سپس می‌گوید: «مردم را نباید رنجانید. اصل کار قوه است باید قوه بدست آورد و آنوقت هر اصلاحی میشود کرد». دیدم پیچاره کوردرون معنی نیرو (یا بگفته خودش: قوه) را نیز نمیداند، گفتم: نیرو از کجا بدست آید؟! از پاسخ درماند، و پس از زمانی اندیشه چنین گفت: «پس لنین از کجا بدست آورد؟!». گفتم: شما بگویید، از کجا بدست آورد؟! باز درماند و خاموش ایستاد. گفتم: کاش سرگذشت لنین را خوانده بودی. همان لنین و همراهان او یکره‌ای را دنبال می‌کردند، (راه سوسیال دموکرات، یا کمونیزم) و از بنجاء و شصت سال پیش از یکسو به پراکندن اندیشه‌های خود و افزودن بشماره همراهان کوشیده، و از یکسو با دولت خودکامه‌ای همچون امپراتوری رمانوفها نبرد می‌کردند، و بیایی می‌کشتند و کشته می‌شدند، تا روزی رسید که فرصت یافتند و چون بکدسته بزرگی می‌بودند شوریدند و رشته کارها را بدست گرفتند. همانا شما اینها را هیچ نشنیده‌ای و ندانسته‌ای، و من در شکتم که با اینحال داستان لنین را بگوای می‌آوری.

شما ایراد می‌گیری که ما صد یادویست تن هواداران شاعران را از خود رنجانیده‌ایم، و این را يك لغزش از ما می‌شماری، در حالیکه لنین و یاران او يك دولت بزرگی را باده ملیونها سپاهیان با خود دشمن گردانیده بودند.

آن نیرویی که در دست لنین می‌بود و اکنون در دست جانشین او استالینست همینست که چهار ملیوت کمتر یا بیشتر، که شماره کمونیستهای روسیه است و همگی دارای يك راه و يك اندیشه‌اند در پشت سر او می‌باشند و هر زمان بجانفشانی آماده‌اند.

آفت نیرویی که در چنین زمینه‌ای بدود می‌خورد اینست از مردم پراکنده اندیشه و ست باور نیرویی پدید نیاید، این مردم پریان ایران که ده تن دارای يك اندیشه نیستند نیرویی ندارند تا کسی آنها بدست آورد. اگر همگی این بیست ملیون مردم سرکشی کرد آینه باز نیرویی در میان نخواهد بود. بار دیگر می‌گویم: نیرو از یکی شدن باورها و خواستها پدید آید. این مردم

باحال کنونی‌شان بیش از گله‌های گاو کوهی ارزش ندارند و از گرد آمدن آنها نتیجه نتواند بود.

پیچاره چون اینها را نمیدانست همچنان خاموش ایستاده چیزی نمی‌گفت. گفتم از اینهم می‌گذریم. شما می‌گویید: «اگر قوه باشد هر اصلاحی میشود کرد». چنین انکاریم وزارت جنگ یاد دولت اختیار لشکرهای تهران را بدست شما سپرده بگوید ببینیم چه «اصلاحی» توانید کرد؟! یکی از گرفتاریهای ایران این کیش‌های پراکنده است: تا بهایی بهایی و شیعی شیعیست باهم یگانه نخواهند بود. آن بد این را خواهد خواست و این بد آنرا. شما بگویید ببینیم چه چاره باین خواهید کرد؟! آیا سرباز فرستاده و از همکیشان «التزام» خواهید گرفت که دست از کیشهای خود بردارند؟! چنین کاری تواند بود؟! می‌دانم اکنون در دل خود اندیشه می‌گویید بهاییها را از ایران بیرون می‌کنیم بسیار خوب، بشعیان چه خواهید کرد که زیان‌شان کمتر از بهایی نیست. زیرا آشکاره می‌گویند: «دولت جائز است، مالیات ندهید، سربازی نروید، قانون کفر است، مشروطه کفر است...» آیا اینها را نیز بیرون خواهید کرد؟! آیا بازور خواهید توانست این نادانها را از مغزهای آنان بیرون کنید؟! چون همچنان درمانده بود، و نادانیش جلو مرا می‌گرفت که بیشتر از این باوی سختی گویم بگفتار بیش از این دنباله نداده بخاموشی گراییدم و او نیز برخاست رفت.

اینها را با این درازی و گشادی می‌نویسم تا دانسته شود که این مردم چگونه کیچ شده‌اند، چگونه سرکلافه را گم کرده‌اند، چگونه معنی هیچ چیزی را نمیدانند. این بدبختها باما همراهی نمی‌نمایند بجای خود که از ناهمی بزبان درازی نیز برمی‌خیزند.

از همه خنکتر و لوستر آن حزب ساختن‌شان می‌باشد. می‌باید گفت: راستی را کودکان سی‌ساله و چهل‌ساله‌اند، و این کارشان جز بازی کودکانه نیست. فوسا همینکه آزادی رخ میدهد، یازمان «انتخابات» می‌رسد چند تنی گرد هم می‌نشینند و چند جمله‌ای را بهم بافته نامش را «مرانامه» می‌گذارند، و يك نامی نیز «از برجستگان» و «دلخستگان» و مانند این بروی خود می‌گذارند، و همین را برای پدید آوردن «حزب» پس می‌شمارند، و چند هفته‌ای بهمین نام نشستها برپا می‌کنند و سپس یا کشاکش بیان‌شان می‌افتد از هم می‌پراکنند و یاسست گردیده رها می‌کنند. این بازیچه خنکیست که بیایی می‌کنند، و با آنکه تاکنون جز رسوایی نتیجه نبرده‌اند باز دست برنمی‌دارند.

چگونه بآمیغها راه یافتیم...

چنین بیاد دارم که در آغاز سال ۱۳۱۴ یکتن از خویشان دوستارم (آقای ابوالفضل حاذقی) که اکنون هم در تهران است چند شماره از مهنما را برای من فرستاده و چنین نوشته بودند « چون نوشته های این مهنما را با اندیشه شما موافق دیدم این چند شماره را برای شما فرستادم که بخوانید و اگر دلبستتان باشد بنگارید تا شماره های بی در بی آن را گرفته و برایتان بفرستم »

هنگام شروع بخواندن یکی از شماره های مهنما چنین رخ نمود که دو برو شدم با گفتاری که در باره بیهودگی شعر و بیهوده گویی شاعران سخن رانده شده بود و چون خود یکتن از کسانی بودم که شعر و شاعری را يك داده خدایی میستودم و آنرا همبایه فرهش میدانستم و از روی بیروی از پیشینیانم که خود را از رسته سخن پردازان (شاعران) بشمار آورده بوده اند من هم گاهگاهی شعر هایی بنام قصیده یا غزل و یا رباعی میسرودم ، از برخورد بآن گفتار بشکان درآمده و از خواندن همه آن و دیگر گفتار ها و شماره ها بازماندم و بیدرنک نامه نوشتم و همه شماره های مهنما را بآن باز پس فرستادم و چنین نوشتم « چون گفتار های این مهنما بنظرم نا پسندیده آمد لذا آن را پس فرستادم »

پس از آن هم هرگاه درجایی نام مهنما پیمان را میشنیدم از درنجیدگی درآمده و مانند کسانی که اکنون بدخواه پیمانند رفتار مینمودم و چنین بود تا آنکه یکی از خویشان دوستارم (آقای محمد کریم فرهنگ) که او هم اکنون در تهران است بآهنگ رفتن بشیراز با سپهان آمده و روزی که بدیدن من آمده بودند در میان گفتگوهای دوستانه چنین گفتند : « راستی شما چرا از پذیرفتن و خواندن مهنما پیمان خودداری نشان داده و پس فرستاده بودید؟ » من همان رخ داده را با سرگذشت گفتم و او در پاسخ چنین گفت « شما همه مهنما ها و گفتارهای آن را خواندید و دلبستتان نشد یا بهمان گفتار درباره شعر و شاعران پس کردید؟ » گفتم « آری بهمان گفتار پس کردم و چون گفتارهای دیگر آن را از همین نمونه دانستم نیازی بخواندن آن ندیدم » - از شنیدن این پاسخ دوست ارجمندم لبخندی نمود و چون خنده در ایشگونه زمینه ها آدم کنجکاو را باندیشه میاندازد مرا نیز اندیشناك كرد پرسیدم خنده

از چیست گفتند « من شما را آدمی با انصاف میدانم آیا چگونگی چیز نادیده را میتوان دانست یا اظهار نیکی و یا بدی چیزی بیش از برخورد بآن و آزمودن در نزد خرد و دانش سزا است؟ شما خود میگوئید من بخواندن يك گفتار در باره شعر و شاعران پس کرده ام و از خواندن دیگر گفتار ها و شماره ها خودداری نموده ام چگونه داوری درباره همه آنها کرده و میکنید؟ گرفتم که شما در این زمینه که خوانده اید و با اندیشه تان ناسازگار بوده توانید بخود حق دهید در باره دیگر نوشته ها که نخوانده اید چه میگوئید و انکهی نویسنده و دارنده این مهنما جای بهانه برای کسی باز نگذاشته زیرا خود در همین مهنما پی در پی نوشته و می نویسد که هر کسی ایرادی بگفته های ما دارد بشکارد تا بدانیم چیست و آیا دلیل دارد یا نه و شما که خود را آدم کنجکاو جوابی دانش و بینش میدانید در برابر این مهنما و این گفتارها و پیشنهاد ها چگونه خواهید بود »

بازی این گفتگو در میان من و دوستم مرا بشکان آورد و در برابر سخنان او خود را مغلوب دیدم و انصاف دادم که کاری بیجا کرده ام و بشیمانی از خود نمودم و چون پاسخی در برابر گفته های او نداشتم گفتم کاری است نباید بود ، بوده و شده اکنون اگر شماره هایی از مهنما در دسترس دارید بمن دهید تا با اندیشه بخوانم و اگر ایرادی بنظرم رسید یادداشت و یادآوری کنم و چنانکه بیاد دارم يك جلد مهنما (ششماه سال اول) را بمن دادند و سپارش کردند که چنانچه در گفتارهای آن دچار دشواری شدید خود را نگهداری کرده و از میدان بدر نروید و دو باره و سه باره بخوانید و نيك اندیشید تا نيك دریابید و اگر ایرادی بنظر تان رسید با دلیل بنگارید و منم بعهده میگیرم برای دارنده و نویسنده پیمان بفرستم تا اگر پاسخی و دلیلی در رد ایراد ها دارند بنگارند

منم بنا سپارش دوستم چندین بار مهنما را با اندیشه خواندم و بسی باریک بینی بکار بردم و سرانجام با همه گفتارهای آن همراه گردیدم و پس از آن از آغاز سال پنجم پیمان شماره های پی در پی مهنما را با دیگر نوشته های دارنده آن (راه رستگاری - آئین - قانون دادگری - حافظ چه میگوید؟) را بدست آورده نه یکبار چندین بار خوانده و در نوشته های آن اندیشه بکار بردم . کوچکترین ایراد و اشکالی بنظرم نرسیده و این است که پس از این خود را یکتن از هواداران راه آن دانسته و از آفریدگار توانا و دانا خواستارم

از پشتمیانان پیمان



آقای نادری از کسانیست که در سالهای آخر به پیمان و راه آن آشنا گردیده و بکوشش و هواداری برخاسته و با اینحال ما میتوانیم ایشان را با فهم و بینشی که میدارند و با سخنان مغز داری که می‌رانند از یاران دیرین شماریم و بکوششهای پاکدلانه شان ارج بیشتر بگذاریم.

این نیکمردان چه در تهران و چه در دیگر جاها هر کدام از زبان نادانان و بیفرهنگیان رنجهای می‌باشند ولی آن بیفرهنگها نجیست که ما را از کوششهای ورجاوند خود باز دارد.

آقای نادری

آقای سروش با همه کمسالی و با آنکه ازدو سال باز به پیمان و راه آن گراییده در این چند گاه از آزمایشها گذشته است اینچنان با آنکه در نشستهای تهران همیشه آماج ریشخند های تلخ بیفرهنگیان و بد نهادان بوده فهم و دانش خود را از دست نداده و پایداری نموده و گذشته از خود کسان با فهم دیگری را با آمیغها آشنا گردانیده.



آقای سروش

چنانکه دوست ارجمندم دست یافت که مرا بسوی راه راهنما گردد مرا هم نیرومندی و توانائی دهد تا بتوانم دیگران را که مانند گذشته من می‌باشند راهنما کردم -
(اسپهان - ع - م - کاویان)

از پشتمیانان پیمان



آقای محمد تقی خیال

آقای خیال و آقای فرید هر دو از یاران اهوازند و چون از یاران اهواز و خوزستان پیکره های بسیار بجای خواهیم رسانید از هر یکی به گفتگوی جداگانه نیاز نیست. این نیکمردان هر یکی در اداره های دولتی یا در بیرون کارهای آبرومندی میدارند و با اینحال در راه پیروی از فهم و خرد خود و برای کوشش در راه رستگاری دیگران خود را دچار رنج گردانیده‌اند و هر زمان با آسیب دیگری از بد زبانی ریشخند تلخ مردم دچار می‌باشند. آقای خیال از کارکنان اداره گمرک اهواز و آقای فرید از باوران شهر بانی آن شهر می‌باشند.



آقای ی. - فرید

بروی خود گشاده نمی‌یابند.

همین فرستادند پیکره برای چاپ در پرچم خود يك جانشانی از آن نیکمردانست. زیرا اگر دیگران ندانند ما نیک میدانیم که بدخواهات پست نهاد ما - آنها بیکه همچون شبکور از دیدن فروغ آمیغها چشمه‌اشان خیره می‌گردد یگانه افزار خود ریشخند و بدگوی را شناخته‌اند و هر فرصتی که بدست بیاورند نیش خود را خواهند زد و چون پیکره کسی را در پرچم می‌بینند همین افزاری دردست ایشانست که تلخترین زهر خود را ریزند و در اینجا و آنجا بشینند و ریشخند کنند. چه کنند بد نهادان که راه دیگری

گفت و شنید

-۲-

پرسش - ما این گرفتاریها را با این تفصیل نمی دانستیم . بهر حال بچه دلیل میتوان ثابت کرد که مایه بد بختی ایرانیان ، بلکه همه شرقیان ، این مذاهب و عقاید پراکنده است ؟ . . . دلیل آنرا نیز بیان کنید .

پاسخ - من در میان گفته های خودم دلیل را نیز یاد کردم . من روشن گردانیدم که يك توده هنگامی دارای نیرو میگردند که همگی ایشان دارای يك راه و يك آرمان باشند تا بتوانند دست بهم داد . یکمردمی که دچار اندیشه های پراکنده میباشند دارای نیرو نتوانند بود . اینست در زیر پا ماندن و لگد مال کردند ، و چون يك راهی یا آرمانی نیز ندارند پیشرفت نتوانند . و از نیکبها بهره نیابند . اینها چیزهای بسیار روشنیست .

با اینحال چون شما هنوز قانع نشده اید بهتر است بگویید که خودتان درباره بدبختی این توده چه اندیشیده اید ؟ . . . سر چشمه آنرا چه میدانید ؟ خدا بشما فهم داد ، خرد داده تا نيك و بد زندگی را بدانید . بگویید بینیم در این باره چه دانسته اید ؟ مگر خدا ایرانیان را برای بدبختی آفریده ؟ یا ایرانیان چه چیزشان کمتر از اروپاییانست ؟ این چیزست که باید هر کسی بداند . بجای نشستن و گفتگو از پیشآمدهای هزار و سیصد سال پیش کردن ، (علی چرا خلیفه نشد ؟ . . . حن چرا صلح کرد ؟ حسین چرا جنگ کرد ؟) که هیچ سودی نخواهد داشت ، باید با آنها پردازید . . . من میخواهم بدانم شما چه اندیشیده اید ؟

پرسش - ما چیز دیگری نیندیشیده ایم . معلوم است که مردم بد شده اند و اخلاقشان فاسد گردیده . (یکی هم گفت : دژ نره شده اند)

پاسخ - جای افسوس است که پاسخ عامیانه میدهید . این عادت عوام است که چون برچشمه بدبختی بی نتوانند برد بهمان پس میکنند که بگویند : بد شده ، فاسد شده . ولی یکمرد با فهم پاسخ چنین نباید بود . می گوید : مردم بد شده اند . من می پرسم : چرا بد شده اند و چگونه بد شده اند ؟ علت آن چیست ؟ هیچ چیز در جهان بشوند نتواند بود ، آیا شوند (یا بگفته شما علت بدی مردم چه می باشد ؟) من میخواستم بدانم در این باره چه اندیشیده اید . ولی دانستم که هیچی نیندیشیده اید و هیچی نمیدانید ، و شکفت است که با اینحال بگفته های من نیز کردن نمیگزارید . مثل شما مثل کیست که يك ماشین داشت و آن ماشین کار

-۳۳۳-

نمیکرد . خود او نمیدانست عیب در کجاست ؟ کدام پیچش شولست ؟ کدام تکه در جای خود نیست ، و چون يك استادی آورده بود و او عیب را نشان میداد گفته او را نیز نمیدرفت .

یکی از بیچارگیهای ایرانیان همینست که همچون کور چشم بسته در برابر بدبختی های خود ایستاده اند و سرچشمه آن را نمیدانند بجای خود که ما چون می گوئیم نمی پذیرند .

در جهان توده ها گاهی نيك باشند و گاهی بد گردند ، گاهی بیش روند و گاهی پس مانند ، ولی همه اینها از روی علت باشد . بی علت يك توده بد یا نيك نتواند بود . ما يك چیزی در ایرانیان می بینیم که همان دلیلست که بسیار نادانند . ایشان از یکسو همیشه از حال بدبختی خود گله می کنند ، و از یکسو میخواهند بیچ چیزی از آنچه امروز هست دست زده نشود : کبشا همچنان بماند ، دیوانهای شاعران در رواج خود باشد ، صوفیکری بماند ، خراباتیگری بماند ، مادیگری بماند - همه چیز بماند و نيك هم گردند . در اینجاست که باید گفت : ایشان چشم دارند و نمی بینند ، گوش دارند و نمی شنوند ، و مغز دارند و نمی فهمند .

پرسش - آیا شما فرهنگ چه عقیده دارید ؟ آیا نمی توان امید وار شد که از راه فرهنگ جامعه اصلاح شود ؟

پاسخ - گمان نمیکردم که پس از آن سخنان شما بچنین پرسشی برخیزید . این پرسش از هزاره بیجااست . نخست آیا سرمایه فرهنگ چیست ؟ نه آنست که همان بدآموزیهای زهر آلود پراکنده را بجوانان یاد می دهد ؟ در این دبستانها و دبیرستانها یک رشته دانشها از جغرافی و تاریخ و حساب و ستاره شناسی و فیزیک و مانند اینها یاد داده می شود ، آنها در جای خود . اما در زمینه فرهنگ یا تربیت که اساس همانست سرمایه وزارت فرهنگ جزمیان پریشانگو بیجا و پریشان نویسیا شاعران و مؤلفان زمان مقول نیست ، و بسیار شکفتست که شما امید نیکی بآنها می بندید

دوم شما بادیده می بینید که جوانانیکه از دبیرستانها و دانشگاهها بیرون می آیند ، نه تنها چیزی بدست نیاورده اند ، نیروهای ساده خدادادی خود را نیز از دست داده اند . اینجوانان جز بدرد رمان نویسی و گفتار پردازی و شعر سازی و حزب بازی و خیابان گردی نمیخورند ، و اگر ما بخواهیم يك روستایی بیسواد درس ناخوانده را ، بایکجوان شهری درس خوانده بسنجش گزاریم ،

واز دیده شایندگی بزندگان داورى کنیم بیگمان آن روستایی شایند تر می باشد. زیرا راستست که آن روستایی درس نخوانده و از تاریخ و جغرافی و ستاره شناسی و مانند اینها آگاه نمی باشد، و این کمی اوست، لیکن از آنسوی نیروهای ساده خدادادی و دریافتهای طبیعی اوبحال خود باز می ماند. گذشته از آن این روستایی آماده است که با کشت و کار یا از راه یک پشه سودمند دیگری زندگی کند و بار کردن دیگران نباشد. اما اینجوانان (بیشترشان نه همکیشان) نیروهای ساده و دریافتهای طبیعی خود را از دست داده اند و مغزهاشان فرسوده است. گذشته از آنکه کمتر یکیشان بکارهای سودمندی از کشاورزی و گله داری و ریسندگی و بافندگی و درزیکری و مانند اینها کردن می گزارند.

این نتیجه فرهنگست که شما بادیده می بینید و با اینحال چه جای امید بستن بآن می باشد. یکی از کارهایی که در ایران بسیار بایست آنست که هر چه زودتر جلو این فرهنگ توده ویران کن گرفته شود، و گرنه زیانش بسیار بیشتر خواهد گردید. **پرسش** - شما در نوشته های خود به شروط اهمیت بسیار مبادید. در حالیکه ما دیدیم در ایران از مشروطه نتیجه ای بدست نیامد.

پاسخ - پیش از آنکه درباره مشروطه سخن پردازم باید يك نکته دیگری را روشن گردانم. شما می گوید چون مشروطه در ایران نتیجه مهمی نداده نباید بآن اهمیت داد. شما می خواهید از نتیجه يك چیزی به نیکی یا بدی آن پی برید. این کار را درجایی کنند که گوهر یا ماهیت یک چیزی دانسته نباشد. یک چیزی که گوهرش دانسته است و ما آن را می شناسیم که نیکست اگر يك نتیجه بدی از او دیدیم باید جستجو کنیم که آن نتیجه بد از یک چیز يك چه علت داشته است. مشروطه یا سر رشته داری توده چیزی نیست که کسی درباره آن گمان بدی برد. مشروطه چیست...؟ مشروطه آنست که يك توده ای که در يك کشور زندگی میکنند آن کشور را خانه خود بدانند، و بآبادی آنجا دلبسته باشند، و در راه نگهداری آن بکوشش و جانفشانی آماده باشند. از آنسوی بجای اینکه يك پادشاه خود سر و خود کامه ای بآنها فرمانروایی کند و برشان بزند، خودشان رشته حکومت را بدست گیرند، بدینسان که نمایندگان برگزیده بآنها اختیار دهند که قانون گزارند و بکارهای کشور دیده بانی نمایند.

مشروطه اینست. آیا این کجایش بد است...؟ شما چه ایرادی بآن میدارید...؟ آنگاه مشروطه چیست آزموده. باین معنی مشروطه پیش از آنکه بایران برسد در کشورهای دیگر روان بوده و نتیجه اش دانسته شده که نیکست. زیرا

کشورهای اروپا و آمریکا در سایه همین مشروطه پیشرفت کرده اند. در اینجا نتوان از نتیجه یک چیزی به بدی آن پی برد. در اینجا باید گفت: اینکه مشروطه در ایران به نتیجه نیکی نرسید همین دلیلست که در این کشور آلودگیهای هست، و باید جست آن آلودگیها را پیدا کرد و بچاره پرداخت.

آلودگیهای ایران چیست...؟ آلودگیهای ایران همان بدآموزیها و کیشهای پراکنده گوناگونست که شرح داده ایم. مشروطه را نیز همینها به نتیجه گزارده اند. ببینید در يك کشوری آلودگی بالاتر از این چه باشد که يك ملای بالای منبر رود و بگوید: «مردم میهن پرستی بت پرستیست» و یکی نباشد که از دهان آن ملای پلید بزند...؟ من از شما می پرسم: میهن پرستی چیست...؟ میهن پرستی همانست که مردم يك کشوری آن کشور را خانه خود بدانند و بآبادی آن دلبستگی نشان دهند و در راه نگهداری آن بکوشش و جانفشانی آماده باشند. میهن پرستی آنست که بیست میلیون مردم یا بیشتر یا کمتر با یکدیگر هم دست گردند و در سود و زیان همباز باشند و در پیشآمدها پشتیبانی از یکدیگر کنند.

این معنی میهن پرستی است. میهن پرستی بهمه کس واجبست. زیرا کشوری یا سرزمینی که یک مردمی درست می دارند خانه ایشانست، کشتزار ایشانست، آسایشگاه ایشانست. مثلاً ایران که يك کشور است گذشته از آنکه ایرانیان در آنجا می زیند خوار و بار و دیگر نیازمندیهای زندگانی نیز از آنجا بدست می آورند. پس پیداست که باید اختیار این سرزمین را خودشان درست دارند تا بتوانند آنرا نیک آباد کنند و روزی خود و خاندان شان را بسپارند، اگر این سرزمین اختیارش درست بیگانگان باشد پیداست که آنها جز در پی بهره مندی خود نخواهند بود، و پروای ایرانیان نخواهند کرد، و هر زمان که خواستند گندم و جو و دیگر چیزهای این سرزمین را کشیده برده ایرانیان را دچار گرسنگی خواهند گردانید. چنانکه بار سال همین کار را کردند.

اینست بهر کسی واجبست که بآبادی کشور و بآزادی آن علاقه مند باشد میهن پرستی نیز همیشه. پس آن ملای پلید که می رود بالای منبر و میگوید: «میهن پرستی بت پرستیست» نادانست، نافهم است، دلش ب مردم نیست و در تنها در اندیشه بر کردن شکم خود می باشد. در مشروطه نیز همین ملاهای نادان و شکم پرست بودند که سنک راه شدند و از پیشرفت آن جلو گرفتند.

اینکه مشروطه در ایران به نتیجه نیکی نرسید علت های گوناگون می داشت ولی بزرگترین آنها استادگی این ملایان نافهم و نادان می بود.

اکنون می‌آیم ببینیم که این ملایان از کجا پیدا شده اند... چرا تا باین اندازه ناهم و نادانند... چرا دشمنی با کشور و توده خود می‌کنند... همان ملا اگر یکدفعه ناهاری پیدا نکند و گرسنه بماند فریادش بلند شود. پس چگونه لگد بر چشمه روزی خود و ملیونها گمان می‌زند... يك کسی تا باین اندازه ناهم و بدخواه چگونه تواند بود... هنگامیکه میخواهیم اینهارا جستجو کنیم بکیش شیعی برخورد می‌بینیم این ملاها بدید آورده آن کیشند... درواقع آن کیشست که مبین پرستی یا نگهداری کشور را دشمن می‌دارد و آنرا نمیخواهد، آن کیشست که به پیروان خود دستور می‌دهد که شما باید تنها در پی زیارت رفتن و روضه خوانی گردن و دعای ندبه خواندن و مانند اینها باشید و کینه علی و عمر را فراموش نکنید... داستان فدک را از یاد نبرید، دست از دامن عایشه برندارید... آن کیشست که میگوید این دولت که شما بنام «حکومت قانونی» برپا گردانیده اید جائز است، با و مالیات نباید داد، بر بازی نباید رفت، اگر کسی دست یافت از دارا پیش تواند دزدید و گناه ندارد...»

ملا بدید آمده این کیشست، و اکنون اگر شما بزبان آمده بگویید: خوب آقایان علما ما اگر بدولت مالیات ندهیم و بر بازی نرویم و بدولت دشمنی کنیم، دولت ناتوان خواهد بود و کشور بدبخت خواهد گردید و بیگانگان دست خواهند یافت، در پاسخ شما خواهند گفت: باشد، اینها شما چه... خود امام زمان آمده درست خواهد کرد

پس ببینید که چنانکه گفتم سر چشمه بدبختی ایران این کیش و دیگر بد آموزیهاست. اینهاست که مردم را مودل و ست اندیشه می‌گرداند و از کوشیدن در راه کشور و توده بازمی‌دارد. از اینسوی جلوگیر مشروطه در ایران همین کیش و همین گرفتاریها بوده است، و گرنه مشروطه با سر رشته‌داری توده بسیار ارجمند است.

من بارها می‌شنوم کسانی میگویند: در این سی و چند سال آزموده شد ایرانیان شایسته مشروطه نیستند. میگویم این سخن راستست. ولی باید کوشید و آنرا شایسته گردانید، نه اینکه از مشروطه چشم پوشید. مشروطه نجیز است که بتوان از آن چشم پوشید.

آری ایرانیان تا گرفتار شیعیگری و مانند آن هستند نه تنها شایسته مشروطه نیستند، شایسته زندگی نیز نمی‌باشند. پس باید در اندیشه چاره باینها باشید. نه آنکه مشروطه را بد بدانید یا شایسته خود شماره از آن رو گردانید.

نادانی این مردم افسوس انگیز است

آقای کسروی:

این بسیار افسوس انگیز است. که کسانی که دوزندگی راه روشن نمیدارند در اینجا و آنجا نشسته باده‌گویی از پیمان و دارنده آن سرگرمی خود را فراهم آورند! کسانی که خود در میان دین و بی‌دینی آواره و سرگردانند چند سختی از احکام و احادیث از زبان ملایان یا از کتابهایشان یاد گرفته نام دین بروی آفت گردانند. دینی که هرگز در زندگی بکار نبرند و تنها بنام آفت دل‌بستگی و ایستادگی نمایند.

باده خورند ولی در حالت مستی پستایش پیغمبر و دین اسلام بردارند.

اگر از داستان ابوبکر و علی درجایی گفتگو رود خلیفه‌گری را امر الهی و حق خاندان علی دانند و اگر گفته شود: «سر رشته‌داری توده با شیعیگری نمی‌سازد» پاسخشان درخشان بیدرنگ (و شاور هم فی الامر) را پیش کشند و چنین گویند: «حکومت اسلامی روی سر رشته‌داری توده است خلیفه از میان مسلمانان برگزیده می‌شود». از مردگان گشایش کار خود خواهند و زیارت کنبه‌هایشان روند و چون کسی پرسد که این با بت پرستی چه تفاوتی دارد آننگاه از اصل دین سخن بپایان آورند! چنین گمان در مانده که راستی را مغزشان از خواندن کتابهای زیانمند تپاه گردیده پنداره‌های بی‌پای خود را با سخنان استوار پیمان برابر دانسته و با آن دشمنی می‌کنند.

اینان چون در ایران، کشوری که در کارها و ستارمانهای آن (مانند فرهنگ) موده‌ای بدیده گرفته نمی‌شود، بزرگ شده اند و با کارهای بی‌پوده خو گرفته‌اند گفتارهای پیمان را نیز از آن قبیل میدانند. مثلاً پیمان را می‌خوانند و هیچ نمی‌اندیشند که نویسنده آن خواستش آسان است و این جز در سایه بی‌کراه آوردن جهانیان (راهی که خرد پذیر باشد) نتواند بود و برای چنین خواستی باید با یکایک گمراهی‌ها نبرد کرده و آنها را از میان برداشت!

از خواندن پیمان تنها این را درمی‌یابند که بشاعران بد گفته و بادیان خرده گرفته است. شکفت این که آگاهی خود را بما می‌چسبانند. چنانکه یکی از آنان در نشستی چنین می‌گفت: «مثل آقای کسروی مثل آنمردی است که بدلاک گفته بود شکل شیر را بپازوی او بگوید و چون دلاک هر اندامی از شیر را خواسته بود

بگوید نكداشته و گفته بود: دم لازم نیست - گوش لازم نیست - یا...
خواستش این بود که شما که شاعران محبوب (۱) و ابادیتاشان و صوفیان
و خراباتیان مشهور را با صوفیگری و خراباتیگریشان از میان برمی دارید پس از
مفاخر ملی چه برایشان باقی می گذارید؟

من پاسخ دادم که آن مثل در باره خودتان درست است که هر جا
می نشینید از فساد خوبها و نابسامانی کارها کله و تاله می کنید و آرزوی اصلاحات
اساسی می نمایید حالا که مردی با چنین همتی بکار برخاسته و تیشه بریشه افساد
می زند ناخشنودی نموده و می گوید: «با دین ما کار نداشته باش - بفاخر ما
خورده نگیر - برای ما قانون نیافر» هیچ نمی اندیشید که اصلاح چگونه شود!
همان کس یک روز شعر سرایی جوانان را نکوهش کرده و می گفت امروز
شعر چاره درد ما نخواهد کرد. گفتیم پس در این راه با ما همراهی کن
ما یا شعر گویی نبرد می کنیم شما هم بما یاوری کنید که بیاری خدا این خیم شوم
را از ایران برداریم. چون این قبیل مردم تنها بسخن گفتن دل بستگی دارند و
رنج کار و کوشش را بخود هموار نمی گردانند با ناخشنودی بیت پاسخ داد:
«آقای کسروی از حافظ بدمی گوید و او را سیاه کار می داند من با او موافق نیستم»
گفتم چرا بد نگویید و سیاهکار نخواند شاعر را که به بست ترین کارها عادت داشته
و بخودی و بیگانه مدح می گفته و باین نام پول می گرفته و اگر نمی دادند رو بدر
دیگری می آورده. یک روز مردم شیراز را صاحب کمالی می ستوده روز دیگر
که نیاز او را بر نیآورده اند آب و هوای آن را سفله پرور خوانده و در شعر
های خود مردم را بیخوارگی و خراباتیگری خوانده است! گفت حافظ مرده و
رفته باید کاری کرد که امروز جوانان شعر نگویند. دیدم به شعر دل بستگی دارد
و بیاد آوردم که زمانی شعر های تازی و پارسی خود را برای من میخواند و
بآنها می نازید علاوه بر آن بر کتابی که پدرش در باره بازگشت امامان و پیغمبر
نوشته حاشیه نوشته و همین ها مفر او را باندازه تیه گردانیده که نمی اندیشد
در کشوری که همه جا از حافظ ستایش ها رود و دمام دیوانش بچاپ رسد
بفلان جوان هوسمند چگونه توان گفت شعر مگو، و بیخانه نرو! در نکهداری
میهن بکوش!

مانند این جوان بسیار فروات است. یکی از افسران ارتش که با من
دوستی دارد کتاب «حافظ چه میگوید» را دادم بخواند و چون خوانده
این را پذیرفته بود که حافظ سخنان یهوده بسیاری گفته ولی چون یاداره رفته

و موضوع کتاب را با سایر افسران بمیان آورده و گفتگوی زیاد نموده بودند
و نظرش را برگردانده بودند و چون پیش من آمد چنین گفت: «می و
خرابات و پیر متان و شاهد معنی های دیگری دارند» گفتم از معنی های
که دیگران بمی و خرابات و غیره می دهند ما نا آگاه نیستیم ولی درست در
نمی آید مثلاً در این شعر: «در خرابات معان نور خدا می بینم...» مقصود شاعر
از خرابات معان چه بوده است و کجا را می دیده است؟! خود شاعر در پشت
آن میگوید: «این عجبت که چه نوری ز کجا می بینم» اگر مقصود از خرابات
معان يك جای نیکی بوده (مثلاً مسجد بوده، عرش بوده، آسمان بوده، هر چه
شما بگویید) در آنحال تعجب چه جا داشته؟! از این گذشته آیا نادانی نیست
که ما باین گزارشهای بیجا که خود شاعر از آنها نا آگاه بوده پردازیم؟!
مگر همان شاعر بارها نمی گوید که خواستش از می همان می سرخ رنگ بوده که
از انگور می سازند؟!.

چون پاسخی نداشت درماند ولی کو آن آمیغ پژوهی که چون با آمیغ
ها رو برو گردد تکان خورد و از پندار های خود دست بردارد!
راستی را اینان هرگز در بند رهایی نوده از گرداب زبونی و آلودگی
نیستند. اگر بودندی آمیغ هایی را که در پیمان و پرچم باز شده مانند تشه ای
که بآب رسد بجان خریدندی. فوسا در زمانی که ایران به پستترین حالی افتاده
و بیگانگان در شهرهای ما با سرفرازی و گردنکشی راه میروند و از کشور ما
بالا ترین سود را بر میدارند درماندگی اینان را بین که با ما همراهی نمی کنند
هیچ که در برابر ما قد علم کرده و میخواهند با گزارش شعرهای حافظ، بادیگر
گردانیدن معنی باده و خرابات کوشش های ما را خنثی نمایند!

این است منتی کوشش جوانان و اندازه دل سوزی و میهن پرستی آنان!

جوانشیر

پرچم: یکی از چیز های بسیار خنك همینست که کسانی به می و
شاهد و چنك و دیگر واژه هایی که در شعرهای حافظ یا دیگر شاعران خراباتیست
معنیهای دیگر دهند و بگزارش پردازند. همین می رساند که اینان آن شعر ها
را نیز نمیخوانند و در آنها نیز نمی اندیشند. و گرنه شاعر آشکاره نام انگور
می برد و از رنگ سرخ باده سخن می داند و از مستی و حال آن یاد می کند -
اینها دیگر فرصتی برای گزارشهای خنك باز نگذارده. هر چه هست مردمی
که کارشان تا باینجا رسیده و از پناه گویان تا باین اندازه هواداری نشان می
دهند بسیار درمانده اند و باید بحال آنان افسوس خورد.

زندگانی من

۳- چند سخنی از پدرم

چنانکه نوشتم پدرم من درس خوانده بود ولی ملایی نکرده بیازرگانی پرداختی و با آنحال بیارسانی نیز کوشیدی. شبهای زمستان پس از نیمه شب برخاسته تا دمیدن آفتاب بانماز و دعا و خواندن قرآن گذرانیدی. در همان حال بدستگیری از بینوایان و ناتوانان نیز بسیار کوشیدی. در آن گوی مابسیاری از خاندانها کمچیز باشند به بسیاری از آنها پول دادی و برای بچه ها و زنهایشان کفش و رخت خریدی و آوردی. هرروز هنگام شام بایک دستمالی پر از کفش و رخت بغانه بازگشتی. در این باره رفتار او کم مانده داشته و من بیش از این استوده درمی گذرم.

کیش او شیعیگری می بود. ولی از بسیار چیزها دوری می جست. در آن زمان کینه سنی و شیعی بسیار سخت می بود. بویژه در آذربایجان که در سائنه جنگهای ایران و عثمانی در زمان صفویان و کشتارها و تاراج هایی که شهرهای آذربایجان در آن پیشآمدها دیده بودند دلها پر از کینه های سنیان می بود و برخی رفتار بسیار زشتی نیز سرزدی. مثلاً روزنهم ربیع الاولی را بنگمان آنکه روز کشته شدن خلیفه دوم بوده جشن گرفتندی و بیکرشته کارهای خنک سبکفرانه برخاستندی. بیش از همه طالبه های مدرسه ها و ملایان اگام گدازگانی کردند. بنوشته مجلسی «تا سه روز خامه برداشته می بود و گناهی را نوشتندی».

از آنسوی در تبریز لعنتچانی می بودند که کارشان گردیدن در بازار و نامهای مردگان هزار ساله را بردن و نفرین فرستادن می بود، و از این راه نان خوردندی. این لعنتچیان بازماندگان «تبرائیان» زمان صفوی می بودند. در زمان صفوی که آتش کینه درمیان شیعی و سنی فروزات می بود یکدسته از درویشان پیدا شده بودند که جلوساب امیران و وزیران افتادندی و نام خلیفگان سه گانه و دیگران را بزشتی بردندی.

اینگونه نادانیها را از ایران جنبش مشروطه پاک کرده است، و اینست ایرانیان باید پاس آنجنبش را دارند.

بهرحال پدرم از این رفتار بیخردانه مردم بیزار می بود. بارها گفتی: «قضیه شیخ عبدالله نتیجه این کار زشت بود». شیخ عبدالله کرد در زمان

ناصر الدین شاه برخاسته و بساوجبلاغ و میاندواب و ارومی تاخت آورده و گردان در دبه ها و آبادیها آنچه توانسته دریغ نگفته بودند. پستانهای زنات را بریده بودند، و من دریاد میدارم که هنگامیکه هفت یا هشت ساله می بودم زنان بینوایی بدریوزه بدرخانه ها آمدندی و پستانهای بریده خود را نشان دادندی این داستانست که پدرم یاد کردی و گفתי نتیجه کارهای زشت شیعیان بوده. نیز پدرم بکربلا و مشهد رفتی. یکبار بمشهد برای یک کار بازرگانی رفته بود و یکبار بکربلا با هنک دیدن برادرش و باز آوردن او رفته بود و پس در این باره می گفתי: تا در میان خویشان و همسایگان کس مستمنی هست بزیارت نیاید رفت و در این باره بدیگران بندها میدادی. بمشهد یا بکربلا رفتن در آن زمان یکی از گرفتاریهای ایرانیان می بود. در همان حکماوار که بیشتر مردمش بزرگرو رنجبر می باشند باصد سختی پول بدست می آوردندی و در خوراک و پوشاک بخود سختی دادندی و هر چند سال یکبار بکربلا و یا به مشهد رفتندی و پولها را از دست داده با کیسه تهی و دلی پر از شادی بازگشتندی، و شبهای دراز زمستان را گرد هم نشسته هر یکی از سفرهای خود گفتی و بخود بالیدی. بیچارگان با بیسوادی و نادانی ساخته تنها دلخویشان این بودی.

بارها شنیده بودم پدرم پندشان دادی و چنین گفتی: آن بولرا بمستندان خویشان و همسایگان دهید ولی کمتر نتیجه دادی. زیرا روزه خوانان و چاوشان همه آخشیح گفته های او را گفتندی. روزه خوان بالای منبر رفتی و چنین گفتی: فرشتگان به پیشواز زوار آیند، و بالهای خود را بزیر پای او گذرنند، گردرخت و کفش او را توتیای چشم گردانند. هر کسی هرگناهی دارد چون بزیارت رفت آمرزیده گردد. امام حسین روز رستاخیز ایستادگی خواهد کرد و تا همگی زوار راه بهشت نرسند خودش گام در آن نخواهد گذاشت. از آنسوی چاوشان همینکه پاییز شدی یکروز میدیدی یکی سوار اسبی شده و نیزه بلندی با پرچم سبز یا سرخ بدست گرفته و دستار سبزی بسر بسته و با یک آواز بلندی میخواند: «برمشام می رسد هر لحظه بوی کربلا». در این هنگام می بود که دل های شیعیان بلرزه افتادی و چشمها پر از اشک و دلها پر از آرزو گردیدی، و هر کسی که توانستی بولی بدست آورد و راه افتد دیگر نایستادی. چه بسا که کسانی فرشهای خانه خود را فروختندی و راه افتادندی، بارها رخدادی که بقالی یا عطاری سرمایه خود را پول گردانیده و خانواده خود را بی سروسامان گزارده

روانه گردیدی و پس از سه ماهی دست تپی بازگشته بیکار و سرگردان ماندی و چشم بدست این و آن دوختی. با اینحال پیداست که گفته های پدرم نتیجه نتوانستی داد.

نیز پدرم روضه خوانی نکردی. من دوازده سال از زمان او دریافتم که شش سالش را نیک بیاد میدارم. در آن شش سال روضه خوانی بخانه ما بانگراشت. در اینجا نیز گفتی: بهتر است آن پول را بستمندان داد.

در آن زمان یکی از گرفتاریها در ایران کشاکش شیخی و کریمخانی و متشرع بود. این کشاکش از زمان فتحعلشاه برخاسته و در تبریز کار بخونریزی انجامیده و این زمان هر گروهی جدا از دیگران زیستندی و ملا و مسجد و کتاب هاشان جدا می بود. شیخی بامتشرع یا کریمخانی آمد و رفت نکردی. دختر بآنان ندادی، تا توانستی کینه و دشمنی نشان دادی. در این باره هم پدرم رفتار دیگری می داشت. زیرا با آنکه از گروه متشرعان، بلکه پیشوای آنان می بود، با شیخیان و کریمخانیان مهربانی کردی و بهمگی آنان سلام دادی و حال پرسیدی. یکی از خوشبختیهای پدرم داشتن دوستان پاکدل و نیکنهاد می بود. ده بیست تن دوستانی می داشت که پدرم دلبستگی بی اندازه نشان دادندی و او را «آقا» خوانده باس بسیار داشتندی. پدرم با آنها «داداش» گفتی و رفتار برادرانه کردی. این دوستان پدرم و رفتارشان خود داستان جدايست، و در اینجا خواستم آنست که چند تنی از آن دوستانش از شیخیان می بودند.

یکی از آنان حاجی جواد دیزجی می بود که همچوت پدرم فرشفروشی کردی و تا ده سال پیش در تبریز زنده می بود و تبریز را با او می شناسند. دیگری حاجی زین العابدین دیزجی می بود که در باتوم بازرگانی میداشتی و هر چند سال یکبار به تبریز می آمدی و خود یکی از شیخیان بسیار کینه توز می بود و با اینحال با پدرم برادری می داشت.

چند بار این را از پدرم شنیده بودم: «این اختلاف را میان ما دیگران انداخته اند». پدرم مرد ساده ای می بود و از سیاست بیگانگان کمترین آگاهی نیداشت. با آنحال در این باره این سخن را گفتی: آنسایکه آقا میرزا علی تة الاسلام (آنکه روسیان بدارش زدند) بجای پدرش نشسته بود یکشب رمضان در نزد پدرم گفته شد کسانی از شیخیان به پیش او رفته «مناسک حج» خواسته اند، و او گفته است: «بهمان مناسک علمای نجف عمل کنید، من نیز درس از آن ها خوانده ام». از این سخن پدرم شادمان گردیده و بشفقة الاسلام دعا گفت.

با اینحال شنیدنیست که پدرم ناچار شد در يك کشاکش شیخی و متشرع با میان گزارد که می توانم گفت همیشه افسوس آن پیشآمد خوردی. چگونگی آنکه در همکار و سر دست شیخیان حاجی محمود نام پیر مرد رش سفیدی می بود و او را خواهر زادگانی بنام جلیل و عباس و یوسف می بودند. این یوسف همانست که در تاریخ مشروطه نیز دیده میشود و صد خان او را «دو شقه» گردانیده و داستان را براون و دیگران نوشته اند.

این یوسف در آنروز ها تازه سر بر آورده بلوتیکری آغاز کرده و چون جوان بیبک و دلبری می بود در اندک زمانی نام یافته بود. پدرم با حاجی محمود و این خواهر زادگانش نیز مهربانی کردی و بهمگیشان پیش سلام شدی. در آن روزها این یوسف در سر راه همکار که بیازار می روند جلو زنی را گرفته بود. متشرعان این را بهانه گرفته بدسته بندی پرداخته و شامگاهان که پدرم همراه حاجی میر محسن آقا از بازار بازمی گشت جلو او را گرفته بداد خواهی پرداختند، و فردا بخانه ما ریخته بازور پدرم را جلو انداخته باخود بعالی قاپو بردند که از ولیمهد (محمد علی میرزا) داد خواهند. از آنسوی شیخیان دسته بسته بخانه تفة الاسلام رفتند، و چون تفة الاسلام بایبان گراشت از اینسو نیز حاجی میرزا حسن مجتهد بهمچشمی او هوا داری از متشرعان کرد. این داستان بدرازی افتاد و از تهران تلگرافها رسید و سر انجام پس از دوسه ماه کشاکش یوسف را که در زندان می بود باردیل فرستاده در «نارین قلعه» که جایگاه کناهکاران سخت می بود بند کردند. این پیشآمد تخم دشمنی را میان خاندان ما با حاجی محمود و یوسف کاشت که نتیجه اش گزند بسیاری در زمان مشروطه گردید.

پدرم با آنکه خود از ملای می بود و گردانیده بود و همیشه می گفت: «نارین ملای نان شرکت آدم باید بدلوخواه مردم رفتار کند تا باو پول دهند»، با اینحال بملایان دستگیری و پشتیبانی دریغ نکفتی. يك ملای در آنزمان بنام ملا محمد فاضل تازه پیدا شده بود. پدرم به پشتیبانی او برخاست و یکشبی مهمانی بزرگی بر پا گردانیده از توانگران کوی پولی گرد آورد و برای او خانه خرید. می گفت: «باید باین ملایان پولی رسانید که نیازمند نباشند و از گفتن «حق» ناک ندارند».

با این رفتار پارسایانه و فروتنانه پدرم در میان مردم جایگاه والایی می داشتی و با حاجی میر محسن آقا که دوتن در همه کار ها همدست می بودند به بیشتر کارهای مردم رسیدگی کردندی. بیشتر کسانی که داد خواهی خواستندی

بنزد پدرم آمدندی و هر روز چند کاری از آشکونه رخ دادی.

در آن زمان در ایران عدلیه ای نمی بود. نگهداری ایمنی را در هر شهری به بیگلربیگی سپردندی و او بهر کوی بیگد خداگماردی، و هر کدخدایی بیگ فراشباشی و یکدسته فراشان داشتی. این فراشان بولی از دولت نگرقتندی و می بایست روزی خود را از پیچیدگی پدرم در آورند.

فراشباشی همکار معمدقلی نام مرد بافهمی می بود و او بجای آنکه از مردم بازور بولی بگیرد دکان نانوائی کوی را باجاره گرفته بود و راه می برد و از آن راه سود بسیاری می جست. ولی فراشها که بیشترشان مردان خانه دار و نیازمندی می بودند، ناچار به مردم آزار رسانیدندی و بهر کس نامی بسته بول خواستندی. این بود مردم به پدرم پناهیدندی و پدرم بجلوگیری کوشیدی.

نیک بیاد می دارم یکروزی تازه آفتاب دمیده بود که فراشباشی بدین پدرم آمد، و چون نشست و چایی خورد و قلیان برایش آوردند چنین آغاز سخن کرد: « آقا خودتان میدانید که من نیازی ببول گرفتن از کسی ندارم ولی این فراشان زندگیشان باید از مردم گذرد. از سوی دیگر ما همیشه میخواهیم بدنبال کسی فرستیم که بیاورند و بکارش رسیدگی کنند و دهیک و نیم دهیک بگیرند می بینیم آمده باقا پناهیده شده. احترام آقا بما واجبست. ولی فراشها گرسنه می مانند. پدرم پاسخ داد: « گفته شما راست است. من خواستم تنها آنست که مردم بیدادگری نشود و پس از این درباره هر کسیکه بیامی فرستادم خودم بولی برای فراشها فرستم ».

یکبار دیدم پدرم چنین می گفت: « ما می گوئیم پولیکه این فراشها می گیرند حرامست. پس اینها از کجا بخورند؟ اگر اینها نباشند مردم بجان یکدیگر افتند... » این را گفت و بیگ خاموشی ژرفی فرو رفت. پدرم کسی نمی بود که از گفته های مجتهدان بکنار رود و یا از کیش شیعی دلسردی نماید. لیکن در همانحال بیگ دشواری درباره آنکیش برخورد بود و جستجوی پاسخ میکرد. پدرم اندامی بازیک، بالای میانه، ریش کوسج، رخساره گندمی می داشت. ازوییکره نموده. ولی من هر زمان چشم بهییکره سید جمال الدین واعظ اسپهانی (واعظ مشروطه) افتد پدرم را بیاد آورم. در رخساره بسیار مانند هم می بوده اند. تنها چشمهای پدرم درشتتر و دستاری که بر سر می گذاشت کوچکتر می بود.

هر دسته دیگران را گمراه می شمارد

در راه رستگاری معنی درست دین باز شده و هر خردمندی که از روی اندیشه آن کتاب را خوانده یا بخواند براستی گفتارش کردن میگذارد. اما کسانی که آن کتاب سرا پا راستی را خوانده اند و ندیده اند باید گفت اینان بدو دسته اند:

دسته آنانند که پا بستی بدین ندارند و میخواهند در این جهان با لگام گسیختگی زندگانی را بسر دهند و در پی سود و زیان جهانیان که یگانه پایندان آن دین است نباشند.

دسته دیگر آنانند که اگرچه بظاهر دلبستگی بدین نشان میدهند ولی در زیر فشار پندارهای گنج کننده نیروی خردشان کاسته گردیده و سر انجام کارشان بجایی رسیده که راست را از دروغ و دین را از خرافات نمیتوانند تشخیص دهند و این دسته هر کدام در کیشی که هستند همان پندارهای بیخردانه که دارند دین راستین می شمارند و خود را رستگار دانسته و با فشاری میکنند که جلو آمیغها را بگیرند.

مناوقتی که مامیگوئیم: دین شناختن معنی جهان و دانستن معنی زندگی است بپخش میردازند که این معنی با دین سازش ندارد و چون از آنان می پرسیم که شما معنی درست دین را باز گوئید جز سخنان پرت و بیپوده ای از آنان نمیشنویم شکفت آنکه هر دسته ای با پندارهای بی با و آلود گیهای زیانمند خود را رستگار و دیگران را گمراه می شمارد.

بغاطر دارم هنگامی که با بهائیان آمیزش داشتم میدیدم آنان بکسانیکه بارگاه شاه چراغ شیراز تعظیم میکنند و شمع در آنجا برده روشن مینمایند یا خاک کر بلا را درمان کننده بیمارها میدانند مسخره میکنند و بکار و رفتار آن کسان میخندند و من گمان میکردم که اینان مردمانی هستند که از خرد پیروی میکنند و بکارهایی که مربوط بدین نبوده و نیست ریشخند مینمایند. اما هنگامی که بخانه باب (یا بگفته خودشان بیت) رفتم دانستم که خود اینان نیز گرفتار پندارهای دیگری شده اند که از بوسیدن آستانه شاه چراغ و روشن کردن شمع در آن بارگاه کمتر نیست و آن اینکه دیدم صد ها شمع در آن اطاق کوچکی که نشیمنگاه سید باب بوده افروخته اند و هر کدام بایک فروتنی بی مانند ای آن آستانه رامی بوسند.

شگفت آنکه کسانی برك درخت نارنج آن خانه را متبرك و میوت دانسته و برای درمان بیماری بهمراه میبردند .
اینست میزان اندیشه این مردم در باره دین ، اینست که ما میگوییم : باید برای آسودگی جهانیان همه این پراکنده اندیشها از میان برداشته شود و همه با آیین خرد زیست کنند . کسانی اگر رستگاری خواهند بدانند که رستگاری جز با باور داشتن بیکدین خرد پذیر نباشد .

لار - اسفندیار - کاویان

دو گفتار از آقای آگاه

-۲-

گلستان بوستان گلشن گلزار

شعرا و نویسندگان گذشته و اکنون این چهار کلمه را بیک معنی بکار برده اند و می برند ولی بی گمان يك جدایی میانه اینها بوده است و من این طور می اندیشم که گلستان جایی را که بوته های گل در آن نشانیده باشند می گفته اند همچون سروستان که جایی که سرو نشانیده باشند میباشد و بوستان در اصل بوستان بوده و منظور از آن محل کاشتن خیار و یا مانند آن میباشد همچنانیکه تاکنون هم در برخی از نقاط اصفهان جای فالیزکاری را بوستان یا بوستان میگویند و اگر این عقیده درست باشد بوستان که در کتابها بجای گلستان بکار برده اند غلط میباشد و گلشن هم گمان میکنم در اصل گل نشان بوده است . چنانکه در این حدود بیابانها یک تازة درخت کاری کرده اند (باغ نوشان) ، میگویند که همان باغ نشات میباشد و اما گلزار گمان میکنم بجایی میتوان گفت که گل بخودی خود بروید یا گیاههایی در آن جا زیاد باشد ، که در اینحال دیگر کشتزار هم درست نخواهد بود و باید کشتستان گفت . در هر حال يك جدایی باید میان این کلمه ها باشد .

پُرچم : نوشته های آقای آگاه در باره گلشن و بوستان در خور پذیرفتست و ما نیز آنها را براست میداریم . بوستان را در آذربایجان نیز به جایگاه خیار و خرپوزه گویند و بمعنی دیگر نگویند . اما جدایی که باید در میانه زار ، وستان ، و مانند اینها گراست ما چون دردنباله گفتارهایی که در پیرامون زبان می نویسیم به « پسوند ها و پیشوندها » خواهیم رسید و در آنجا از این زمینه بسخن گشاده و درازی خواهیم پرداخت در اینجا دیگر چیزی نمی نویسیم .

بیفرهنگان کيفر خود را خواهند یافت

آقای کسروی شما دشمن بیپوده کاری هستید و از اینرو بیپوده کاران هم دشمن شما شده اند . آخر بیسوادانی که میخواهند خود را دانشمند قلم داده و از راه نوشتن کتاب مشهور شوند ، اگر چند شعری از اشعار فردوسی - سعدی حافظ - خیام انتخاب نکرده و آنرا کتابی نموده و بچاپ نرسانند - پس چه کنند و از چه راه معروف شوند .

ما اگر در زندگانی هم باشعار فردوسی احتیاج داشته باشیم - کتاب شاهنامه را در دسترس داریم دیگر اینهمه کتابها بنام سپهبد فردوسی تصایح فردوسی کارزار فردوسی و غیره و غیره برای چیست

ما فردوسی را دوست داریم برای اینکه بایران و زبان فارسی علاقه داشته و بگفته خودش : « عجم زنده کرده بدین فارسی » ولی اگر او را بیغیر و غیب دان و دانا بتناکتیک امروزه و معلم آموزش و پرورش بدانیم ، آیا بیخردی خود را نشان نداده ایم .

در زمان فردوسی ترکان و تازیان و ایرانیان در ایران بودند و اختلاف دینی هم میانشان حکمفرما بود شاعر در کتاب خود بدین قسمت اشاره نموده است . اکنون دشمنان شما همین موضوع را با آب و تاب زیادی از طرف فردوسی بیچاره غیبه گویی بزرگی دانسته و میگویند در هزار سال پیش فردوسی (عالم السر والغیبات) پیش بینی کرده که شخصی از نژاد تازیان و ترکان و ایرانیان برخاسته دینت پیش میآورد . تفو بر این نادانی . آیا با این چیز ها راستی ها میان خواهد رفت . آن پسرک بی آزر که در روزنامه پست خود بیشمری بسیار در باره شما نموده آیا با این هرزه درایی خود را رسوای خاص و عام نخواهد کرد و دشنام هموطنانش را برای خود نخواهد خرید

کاش این ناکسان با حکم کردن وجدان خود (اگر داشته باشند) نوشته های شما را میخواندند و اگر میتوانند پاسخی میدادند و گرنه بی به بی خردی خود برده قفل بردها میزدند و زبان بریده صم و بکم بگوشه میخیزیدند . نام ایرانیگری بر اینان حرام باد ، که راستی را مایه بی آبرویی ایران هستند .

سید جلال - فرزانه

پُرچم : در این باره از تبریز و دیگر جاها نوشته های بسیاری رسیده ولی نیاز بچاپ آنها نیست . آن پسرک که در روزنامه سیاه خود آن بی آزر می هارا کرده بود کيفری یافته است و دیگر بیفرهنگان نیز خواهند یافت . پس از این رفتار ما با بد زبانان و بیفرهنگان آن نخواهد بود که تاکنون بوده است .



این نایب یوسف یکی از
لوتیان تبریز و از راهبان
ستارخان (در زمان لوتی
گری او) بوده سپس در
مشروطه نیز با در میان
مبادشت و همایست که پس
از چیرگی سپاهیان روس
در تبریز با دستور صمد
خان او را گشته و دو شقه
گردانیدند که هر شقه اش
را از يك سویی آویختند.
براون و دیگران داستان
او را نوشته اند. چون در
گفتار « زندگانی من »
نامی از او برده شده بیکره
اش را در اینجا آوردیم.

نایب یوسف حکماواری

خجسته باد نگرانی

از بهبهان - پرچم گشایش چاپخانه ایمان خجسته بادمی گویم
صوری

پرچم : از این سبب یا کدانه سپاسگزاریم و مانیز درود ارمغان میسازیم

مرگ یکی از آزادخواهان بنام

در این دو هفته یکی از پیشامد های افسوس آور مرگ شادروان سید
جلیل اردبیلی بوده. ما بادیستی که بجنبش مشروطه خواهی در ایران میداریم
از این پیشامد اندوهناکیم ولی هر کسی روزی از اینجهان در خواهد گذشت و
خوشا کسی که با نام نیکی در گذرد. چون شادروان اردبیلی یکی از پیشکامان
آزادخواهان ایران می بودند مادر شماره آینه بیکره ایشان را با آنچه در باره شان
میدانیم خواهیم آورد.

گزارش پانزده روز اول تیر ماه ۱۳۲۲

۱ - جنگهای جبهه خاور - از سه ماه و نیم باین طرف که عملیات
مهم جنگی در جبهه خاور موقوف شده و هر يك از دو طرف به تهیه و تدارکات
مشغول بودند تقریباً دوره انتظاری پیش آمد و این سکوت افکار دنیا را بخود
مشغول ساخته بود. هر کسی در باره اتفاقات تابستان امسال حدسهایی میزد.
جمعی را عقیده بر این بود که آلمانها در تابستان امسال دست بعملیات بزرگی نزده و در
جبهه خاور در حال مدافعه باقی خواهند ماند. دسته دیگر میگفتند دستگاه
جنگی آلمان تعطیل بردار نبوده خواه و ناخواه باید بکار مشغول شود زیرا هر
مقدار مدت آرامش بطول انجامد بهمان میزان آرتش سرخ نیرومندتر گردیده
و روزی این سکوت موقتی را بهم زده و بر سپاهیان آلمان خواهند تاخت. دسته
سوی که نظرات آنها بحقیقت نزدیکتر است معتقد بودند که فرماندهی کل محور
مشغول به تحکیم نقاطی است که احتمال پیاده شدن نیروی متفقین از آنجا میرود
و بعضی اینکه اطمینان خاطری از استحکام نقاط مذکور حاصل گردید دوباره
در جبهه خاور بحمله خواهند پرداخت. صحت این نظرات را تا این زمان تایید و نیروی آلمان صبح
روز دوشنبه ۱۳ تیرماه در يك قسمت از جبهه خاور بحمله آغاز نمود.
گرچه این حمله آلمانها در يك نقطه معینی (بیت اورل و بیلگروند)
شروع شده و طول آن از ۳۰۰ کیلومتر تجاوز نمی نماید ولیکن طبق اخبار
رسیده کیفیت این حمله بسیار شدید بوده و از حیث تعداد تانک و شماره هواپیما
تاکنون نظیر نداشته است و احتمال قوی میرود دامنه آن وسعت یافته و بزودی
چندین صد کیلومتر بطول جبهه فعلی افزوده شود. چیزی که مسلم است و از
جریان و اوضاع جنگ هم استنباط میشود فرماندهی آرتش سرخ این دفعه غافلگیر
نشده و حتی از نقطه حمله آلمانها نیز باخبر بوده است و بهمین سبب پیشرفتهای
سریبی که فرماندهی محور در آغاز حمله انتظار داشت بدست نیامده و میزان
تلفات نیروی مهاجم چه از حیث نفرات و چه از حیث مهمات بیش از حد معمول میباشد.
مطلبین از اوضاع جنگی در باره این حمله آلمان حدسهایی زده و نظریاتی
دارند که ما خلاصه عقیده هر يك از آنها را ذیلا مینگاریم:

۱ - دسته از کارشناسان میگویند: این حمله آلمان چندان مهم نبوده
و بلکه حمله موضعی است و صرفاً برای اصلاح خطوط مدافعه محور آغاز
شده است.

۲ - بعضی بر آنند که این حمله مقدمه هجومهای اصلی بوده و بزودی

توسعه خواهد یافت و همانست که دنیا انتظار آنرا داشت.

۳- جمعی را عقیده بر آنست که فرماندهی محور با این حمله خود میخواید تدارکات حمله بزرگ آرتش سرخ را بهم زده و اجرای نقشه آنهارا برای مدت زمانی بتأخیر اندازد.

۴- قسمتی از کارشناسان جنگی بر این عقیده هستند که فرماندهی آلمان دلایلی در دست دارد که هنوز تدارکات متفقین برای ایجاد جبهه دوم تکمیل نشده و باین زودی اقدام پیاپی کردن نیرو در خاک اروپا نخواهند کرد و بهین علت آلمانها میخواستند با حمله و هجوم های سخت نیروی روس را دچار تلفات و ضایعات مهمی کرده و در موقع ایجاد جبهه دوم خیال خود را از سمت خاور آسوده و راحت بنمایند.

۵- دسته دیگر که طرفداران کمی دارد میگویند آلمانها میخواستند در تابستان امسال نیروی روس را متلاشی ساخته و تا می توانند آخرین ضربه را بآرتش سرخ وارد آورند.

فعلا جنگ با شدت هرچه تواتر در این قسمت از جبهه خاور ادامه داشته و هر دو نیرو تلاش دارند حد اعلائی تلفات را بطرف مقابل وارد آورند. برای معجم نمودن سختی و شدت این جنگ آخرین اعلامیه را که در عصر ۱۵ تیر ماه انتشار یافته است ذیلا مینگاریم:

«نبردهای سختی در شمال کورسک ادامه و پیاده نظام آلمان در شمال «بیلگرو» بیک حمله محلی بزرگ مبادرت کردند. آلمانها در ۲۴ ساعت اخیر بیش از ۸۰۰ تانک خسارت داده اند. در تاریخ جنگهای جبهه شوروی تا بحال سابقه ندارد که آلمانها در یک روز این همه تانک از دست بدهند. خبرنگار رویتز میگوید صدها تانک بزرگ از نوع (تیکر) و هزارها تانک کوچک در نبردهای فعلی شرکت کرده اند. طول جبهه جنگ در حدود ۳۰۰ کیلومتر میشود آلمانها فوق العاده کوشش میکنند که خطوط روسها را بشکافند و بخسارات زیاد اهمیت نمیدهند. در ۲۴ ساعت اخیر بجز یک مدت کوتاهی از شب همواره جنگ با شدت ادامه داشته است و یقین است که در چند روز آینده جنگهای سختتری رخ خواهد داد.

روزنامه ستاره سرخ مینویسد ساعت بساعت میدان نبرد وسیعتر میشود و آلمانها سعی دارند مقاومت سپاهیان شوروی را بشکنند لیکن نیروهای شوروی دلاورانه ایستادگی میکنند.»

چون اخبار مشروح و مفصلی هنوز از این جبهه نرسیده است لذا درباره آینده این نبرد خونین نمیتوان اظهار عقیده کرد ولیکن آنچه میدانیم و تردیدی درباره صحت آن نمیتوان کرد همانا نیرومندی آرتش سرخ است که در نتیجه جنگهای دوساله تجربه های زیادی بدست آورده و روز بروز بتقویت ابزارهای جنگی و روحیه سربازان افزوده اند و اگر امسال نیز پیشرفتهایی نصیب آلمانها شده و تا چند صد کیلومتر هم بدخله روس نفوذ کنند دیر بازود فصل تابستان پایان یافته و دوباره موسم حمله و هجوم نیروی سرخ فرا خواهد رسید. و به علاوه متفقین نیز حتی از گرفتاری آلمان در جبهه خاور استفاده کرده و برای کمک به آرتش سرخ به بمبارانهای هوایی خواهند افزود وای بسا که در ایجاد و تشکیل جبهه دوم نیز تسریع کنند علی ای حال هفته های آینده چگونگی را برای ماروشن خواهد ساخت.

جنگهای خاور دور - آمریکاییان در هفته اول تیرماه دست به عملیات بزرگی زده و در هشتم این ماه در چند جزیره کوچک واقع در شمال خاوری استرالیا نیرو پیاده کردند. این اقدامات ناگهانی ژنرال (مک آرتور) فرمانده نیروی متفقین در شرق دور باعث شد که جنگهای زمینی در هر یک از جزایر نامبرده بوقوع پیوندد همچنین جنگ دریائی سختی نیز در آبهای مجمع الجزایر سلیمان بین نیروی دریائی امریکا و ناوگان ژاپون در گرفته است که مطابق آخرین اخبار هنوز ادامه دارد. اخبار واصله از این جبهه حاکیست که امریکاییان جزیره «رانکائو» واقع در جنوب خاوری جزیره «ژوژای جدید» را که از مجمع الجزایر سلیمان است تصرف نموده و صادرات زیادی بکشیت های ژاپون وارد آورده اند و در جنگ یک رزمناو امریکاییان نیز از نوع لیلیان غرق شده است.

از روی هم رفته موقیعت هایی که تا کنون نصیب امریکاییان شده میتواند گفت نتیجه این جنگ بسود آمریکاییان خواهد بود زیرا باتصرف این نقاط مبداء های تازه برای برای حمله های آینده بدست آورده اند و بزودی نتایج حاصله از آن دیده خواهد شد.

خبرگزاری فرانسه مستقل نیز عقیده دارد که این جنگ روز بروز بتفع متفقین توسعه مییابد و ژاپونها در این بیکار شکست هوایی فاحشی خورده اند. درباره هدف ژنرال (مک آرتور) در این جنگ عقیده های مختلفی اظهار میشود ولی آنچه متفق علیه عموم است همانا جلوگیری از خطرانی است که متوجه استرالیا بوده و این ژنرال امریکائی کوشش میکند خطوط دفاعی استرالیا را تا می تواند در نقاط دورتری تأسیس نماید.

۳- مرک نا گهانی ژنرال سیگورسکی - ژنرال ولادیسلاو سیگورسکی نخست وزیر و فرمانده کل نیروی لهستان که با تمام ستاد خود بوسیله یک هوا پیمای بمب افکن از جبل طارق حرکت و رهسپار لندن بود ناگهان هوا پیمای آنها افتاده و با استثناء خلبان هوا پیمای خود ژنرال و همراهان او کشته شدند. ژنرال سیگورسکی در سال ۱۸۸۱ مسیحی در لهستان جنوبی متولد گردیده و در جنگ بزرگ گذشته عضویت کمیته مرکزی ملی لهستان انتخاب و در راه استقلال و آزادی میهن خود خدمات شایانی نموده است.

در سال ۱۹۳۹ پس از شکست لهستان مشارالیه بفرانسه رفته و در آنجا موفق به تشکیل یک ارتش لهستانی گردید. بعد از تسلیم فرانسه ژنرال سیگورسکی رهسپار لندن شده و با کمک انگلستان بایجاد نیروی لهستانی اقدام نمود در جریان این چند سال گذشته ژنرال نامبرده بیکار نبوده و دائماً حرکت میکرد چنانکه سه مرتبه کشور امریکا متحده را دیدن نمود.

اخیراً که مشارالیه در شهر بیروت بود از طرف آقای روزولت رئیس جمهور امریکائی نامه ای بوی رسید که از مضمون آن اطلاعی بدست نیامد ولی اغلب از کارشناسان چنین گفتند که نامه مذکور مربوط باختلاف نظربین لهستان و دولت شوروی بوده.

خبرگزاری انگلیس عقیده دارد که در انتخاب جانشین ژنرال سیگورسکی عجله نکرده و شاید یکی دو هفته بطول انجامد و احتمال میدهد در برگزیدن جانشین مشارالیه سعی خواهد شد حتی المقدور کسی را انتخاب کنند که درسازش با دولت شوروی راه حل مناسبی بدست آورد.

رادیوهای محور این پیش آمد ناگوار را وسیله تبلیغات قرار داده و در اطراف کشته شدن ژنرال مزبور انتشاراتی دادند ولیکن آنچه مسلم است عقیده نامبرده یکی از سیماهای مبرز این جنگ بوده و فقدان اوضاعه بزرگی برای لهستان و متفقین بشمار میرود.

چنانکه از اخبار واصله و از جریان اوضاع استنباط میشود زمامداران متفقین بقضیه اختلافات واصله بین دولت اتحاد جماهیر شوروی و دولت لهستان اهمیت بسزائی داده و حتی المقدور سعی دارند بغیر و خوشی و بسا رضایت طرفین فیصله دهند و چون آقای روزولت رئیس جمهور امریکا نیز در این کار مداخله دارد تصور نمیرود موضوع دنباله زیاد پیدا کند دیر یازود بحل اختلاف طرفین اقدام و خاتمه خواهند داد.

فرهنگ پرچم

آز - حرص ، طمع	چیمستان - مصفا ، لغز
آسیب - آفت	چخیدن - مجادله کردن
آموزاك - هر آنچه آموزند (تعلیم)	چخش - مجادله
آموزاكها - تعلیم	داراك - مال
آمیغ - حقیقت	سمپهر - طبیعت (عالم)
آزرم - شرف	ستیزه - لجاجت
آهنگ - قصد ، اراده	ستیزیدن - لجاجت کردن
آهنگیدن - قصد کردن	سزیدن - جایز بودن
آوازه - شهرت	سزا ، سزنده - جایز
انگیزه - باعث	ستر سیدن - محسوس گردیدن
انگار - فرض	ستر سا - محسوس
انگاشتن - فرض کردن	سهش - حس ، احساس
بایا - واجب ، وظیفه	سهایدن - بحس آمدن
باهمان - جمعیت ، حزب	شلپ - شیرین
بخشیدن - تقسیم کردن	شلیه - شیرینی
بخش - قسمت	شوند - جهت ، سبب
بخشایدن - رحم کردن	شد سیدن - دریافتن با اندامهای پنجگانه
بخشایش - رحم ، دلوزی	فرهنگ - تربیت ، ادب
یوسیدن - انتظار داشتن	فرهیختن - تربیت کردن
پاد آواز - انعكاس	فرمودن - امر کردن
پیاره - بلا	مون - خاصیت (طبیعت یک چیز)
پرگ - اذن ، اجازه	نایوسان - نامنتظر ، ناگهانی
پرگیدن - اذن دادن	هوده - نتیجه
پیکره - عكس	ورجاوند - مقدس

در باره «شرکت سهامی»

در خرداد ماه گذشته از سوی یاران همدان بخشنامه‌ای بجه شهرهایی که آزادگان و باکدینان هستند فرستاده شده در این زمینه که همگی یاران بهمدستی يك شركت سهامی پدید آورده از سرمایه آن چاپخانه بزرگتری برپا گردد و روزنامه روزانه پرچم پراکنده شود و در بیشتر جاها یاران این پیشنهاد را بخوشی پذیرفته بفروش سهام درمیان خود پرداخته‌اند و در این دو هفته نخست از اندیشك از آقای نوربخش، و دوم از اهواز از آقای امام نامه‌ها در این باره رسیده و فهرستی از سهام خریداری شده فرستاده‌اند و چون این آقایان از ما پاسخ میخواهند جمله‌های پایین را در پاسخ آنان می‌نویسیم

(۱) روزنامه پرچم که بیرون نمی‌آید نه تنها از آنست که سرمایه کم میداریم شوندهای دیگری نیز درمیان می‌بود. میخواستیم پیش از هرکاری يك چاپخانه برپا گردانیم، سپس کتابهای خود را که نسخه‌هاشان پایان یافته بچاپ رسانیم. اینها را پیش از کمی سرمایه در اندیشه می‌داشتیم و خدا را سپاس که چاپخانه برپا گردیده کتابها نیز یکی پس از دیگری از چاپ بیرون می‌آید، و ما خود آنان می‌باشیم که زمینه بیرون دادن روزنامه روزانه را آماده گردانیم

(۲) در این باره که یاران همدان پیش آورده‌اند ما بکثرت خواهیم بود. جلو کوشش یاران را نمیگیریم ولی خود دخالت نخواهیم کرد. این گفتگودر تبریز هم شده بود. در تهران نیز آقای محمدی آن را پیشنهاد میکردند. اکنون که یاران همدان پیشگام گردیده‌اند خود نیز بهمراهی دیگر یاران بیایان رسانند. اگر میخواهند در تهران با آقای محمدی یا با آقای واعظپور نامه نویسی کنند. ما تنها بکچیز را آرزو مندیم و آن اینکه بکسی فشار نیاید و این نباشد که جوانان کچیز از در رقت زندگانی خود ببرند و باین سرمایه بدهند. اینها را هیچگاه نمیخواهیم.

(۳) اگر کار آقایان پیش رفت ما نیز «سرمایه شرکت چاپخانه پیمان» را که اکنون نزد يك به ۲۵۰.۰۰۰ ریالت بان سرمایه توانیم افزود

دفتر پرچم